



بهار ۱۳۹۸ | شماره ۸

فصل نامه جهان بینی مسیحی



◀ رهبرانی موافق دل خدا کشیش روبرت آسریان

◀ تدابیری برای انسان بودن دکتر والتر پروگمان

◀ رهایی از بند راضی کردن مردم کشیش سارو خاچیکی

باد بھاری وزید از طرف مرغزار
باز بہ کردون رسید نالہ ہر مرغزار

سرو شد افراختہ، کار چمن ساختہ
نعرہ زنان فاختہ، بر سر بید و چنار

گل بہ چمن در برست، ماہ مگر یا خورست
سرو بہ رقص اندرست، بر طرف جویبار

شاخ کہ با میوہ ہاست، سنگ بہ پا می خورد
بید مگر فارغست، از ستم نابکار

شیوہ نرگس بین، نزد بنفشہ بشین
سوسن رعنا لڑین، زرد شقایق بیار

خیز و غنیمت شمار، جنبش باد ربیع
نالہ موزون مرغ، بوی خوش لالہ زار

ہر گل و برگ کہ هست، یاد خدا می کند
بلبل و قمری چہ خواند، یاد خداوندگار

برگ درختان سبز، پیش خداوند ہوش
ہر ورقہ دفترست، معرفت کردگار

وقت بھارست خیز، تا بہ تماشا رویع
تلیہ بر ایام نیست، تا دگر آید بھار

بلبل دستان بخوان، مرغ خوش الحان بدان
طوطی شلرفشان، نقل بہ مجلس بیار

بر طرف کویہ و دشت، روز طوافست و گشت
وقت بھاران گذشت، گفتمہ سعدی بیار

نوروز مبارک

سعدی

این فصل در شاگرد

۵۲ رهبرانی موافق دل خدا



۵۶ تدابیری برای انسان بودن



۱۰ تجربه قوم خدا در بیابان



۱۳ رهایی از بند راضی کردن مردم



۱۸ دیدگاه‌های مبتنی بر کتاب مقدس در مورد رهبری



۲۴ گزین گویه‌هایی در باب رهبری



۲۶ گنج‌های روحانی



۲۷ سخنی درباره‌ی هایدگر



۳۱ در ستایش دیوانگی



WATCH AND PRAY ۳۶



فصل نامه جهانبینی مسیحی
سال چهارم / شماره ۸ / بهار ۱۳۹۸ / آوریل ۲۰۱۹

صاحب امتیاز: کانون الهیات پارس
سردبیر: کشیش روبرت آسریان
مدیرمسئول: کشیش دکتر مهرداد فاتحی

ویرایش: شورای سردبیری
طراحی، صفحه‌آرایی و حروفچینی: حسین امیری

شورای سردبیری:
کشیش دکتر مهرداد فاتحی
کشیش روبرت آسریان
کشیش دکتر ساسان توسلی
کشیش سارو خاچیکی

وب‌سایت: حسین امیری

چاپ: ePrints.ws

توزیع: کانون الهیات پارس

عکس روی جلد: بیابان
عکس پشت جلد: لرستان، ایران

آدرس ایمیل: contact@shagerd.co.uk
سفارشات: order@shagerd.co.uk

www.shagerd.co.uk

رهبرانی موافق دل خدا

سرمقاله

کلیسای خداوند و سازمان‌های فراکلیسایی^(۱) از این قاعده مستثنی نیستند و کلیسای مسیح نیز نیاز به رهبران و خادمان با کفایت و کارآزموده و سالمی دارد که در مسیر تحقق اهداف پادشاهی خدا و تحقق مأموریت بزرگ گام برمی‌دارند. البته قرارگرفتن در رأس خدمات روحانی و بر عهده گرفتن نقش رهبری روحانی، در وهله نخست دعوتی الهی است و اشخاص بدون داشتن این دعوت نمی‌توانند عملکرد شایسته یک رهبر روحانی را به‌جا آورند. ولی در کنار واجدبودن دعوت الهی، رهبران روحانی باید از شخصیتی سالم و روحانی برخوردار باشند و به‌مرور مهارت‌های رهبری را کسب کرده و در استفاده از این مهارت‌ها، تجربه و حکمت لازم را به‌دست آورده باشند.

اما رهبر مسیحی کسی نیست که فقط مهارت‌های لازم برای رهبری را کسب کرده باشد، بلکه در وهله نخست، او کسی است که شخصیتی سالم و شفاف‌افته دارد و بر اساس معیارهای روحانی و ارزش‌های کتاب‌مقدس عمل می‌کند و باورهایش ریشه در جهان‌بینی مسیحی دارند. همه ما

رهبران باکفایت و سالم برکتی بزرگ برای قوم خدا و جوامع انسانی محسوب می‌شوند. اما رهبران بی‌کفایت و ناسالم تهدیدی بزرگ برای کلیسا و هر نهادی هستند که آنها در رأس آن قرار می‌گیرند. رهبران نوع اول باعث رشد و ارتقای نهادها و سازمان‌ها می‌شوند و به انسان‌هایی که در پیرامونشان هستند احساس ارزشمندی، خودشکوفایی، اعتمادبه‌نفس و رضایت‌خاطر عمیق می‌بخشند، اما رهبران نوع دوم در انسان‌هایی که تحت رهبری آنها هستند، احساس بی‌ارزشی، بطالت و ملالت، کمبود اعتمادبه‌نفس و نارضایتی عمیق از خود و شرایط به‌وجود می‌آورند. هر نهاد و جمع و تشکّل انسانی نیز به‌شکلی نیاز به رهبر یا رهبرانی دارد که به فعالیت‌های آن نظم و جهت داده در جهت شکوفایی آن بکوشند. نهادهای مختلف اجتماعی، مؤسسات مالی و تجاری، احزاب سیاسی، نهادهای آموزشی و تربیتی عرصه‌هایی هستند که وجود رهبران کارآمد و سالم، موجب رشد و توسعه و شکوفایی آنها و تحقق اهدافی می‌شود که فلسفه وجودی آنهاست. از سوی دیگر، رهبر بی‌کفایت و ناسالم می‌تواند منجر به انحطاط و فروپاشی سازمان‌ها و نهادهای مختلف شود و افرادی را که در آنها فعالیت می‌کنند یا در معرض تاثیرگذاری آنها هستند، دچار نارضایتی عمیق یا آسیب‌های جدی سازد.

1 Parachurch organizations

انسان‌ها در دنیایی سقوط کرده به دنیا آمده و بالیده‌ایم و همه ما کم‌وبیش به‌خاطر مسائل و پیش‌زمینه خانوادگی و نیز رخداد‌های ناگواری که در زندگی تجربه کرده‌ایم، ممکن است زخم‌ها و ناهنجاری‌هایی با خود داشته باشیم که اگر در جایگاه رهبری قرار گیریم، چه بسا سر باز کنند و به ما و دیگران آسیب بزنند. شخصی که در موقعیت رهبری قرار می‌گیرد پیوسته با چالش‌ها و بحران‌های متعدد روبه‌روست که لازمه رهبری است؛ و یا جایگاه رهبری به او اختیارات و امکاناتی می‌دهد که در صورت عدم نظارت و پاسخگویی لازم، ممکن است فرد به‌شکل نادرستی از آنها استفاده کند و به دیگران آسیب بزند. آمادگی رهبر برای روبه‌روشدن با مشکلات رهبری و میزان خویشتن‌آگاهی او، عاملی مهم برای رهایی از این عوامل مشکل‌ساز است. خود موقعیت رهبری، مخصوصاً در کلیساها و سازمان‌های بزرگی که فشار خدمتی بسیار به رهبر وارد می‌شود، می‌تواند زمینه‌ساز بروز مشکلات روانی و شخصیتی در فرد شود و کسانی که از پیش دچار مسائل روانی حل‌نشده هستند، در زیر بار این فشار، آسیب‌پذیرتر می‌شوند.

امروزه در بسیاری از کلیساها و سازمان‌های مسیحی، گاه بر روی مهارت‌های رهبری و عواملی که باعث موفقیت یک رهبر در سازمان می‌شوند تأکید زیادی می‌شود، ولی موضوع توجه به شخصیت و منش و سیرت رهبر مسیحی مغفول مانده یا تأکید لازم بر آن صورت نمی‌گیرد. مهارت‌های لازم برای خدمت و رهبری را در چند سال می‌توان به‌دست آورد، ولی شخصیت سالم و بالغ و روحانیت عمیق، خصیصه‌هایی هستند که به‌راحتی در اشخاص شکل نمی‌گیرند و مستلزم رابطه شخصی عمیق با خدا، رعایت انضباط‌های عمیق روحانی، شبانی و نظارت جدی و آبدیده‌شدن در کوره زندگی‌اند. رهبران کارآمدی که با وجود مهارت‌های چشمگیر در زمینه خدمت روحانی، شخصیت ناپخته و بیمارگون و غیرو روحانی دارند، همان‌قدر برای کلیسا و کار خدا خطرناک‌اند که رهبران بی‌کفایت و بی‌بهره از مهارت‌های رهبری. سقوط اخلاقی برخی از رهبران مسیحی برجسته در سالیان اخیر، نشان می‌دهد که این روزها تأکید و توجه لازم به موضوع شخصیت و منش یک رهبر و بلوغ روحانی و شخصیتی او، چندان خبری نیست و مدارک تحصیلی و مهارت‌ها و موفقیت‌های خادم، در اولویت قرار گرفته‌اند. در کلام خدا نیز شاهد این هستیم که فرآیند شکل‌گیری روحانی و شخصیتی رهبران برجسته سالیان سال به طول می‌انجامد. رهبران روحانی نیز انسان‌هایی خاکی هستند که نقاط ضعف و مشکلات خود را دارند، اما جایگاه رهبری و قرارگرفتن در مقامی که فرد در شبکه‌ای گسترده از ارتباطات، ناگزیر از

مواجهه با تعارضات و استرس‌های بسیار است و نیز ضرورت تصمیم‌گیری در مورد مسائل پیچیده شبانی و رهبری، از جمله مسائلی هستند که میزان آسیب‌پذیری رهبر روحانی را بالا می‌برند. همچنین کسانی که در مناصب اجرایی مهم قرار دارند، با پول و قدرت و وسوسه‌های دیگر درگیرند و رهبرانی که شخصیت بالغ روحانی ندارند، با خطر جدی سقوط در این عرصه‌ها روبه‌رو هستند.

در مورد سویه‌های تاریک رهبری آثار بسیاری به نگارش در آمده است و وقتی فردی با زمینه‌های شخصیتی ناسالم در موقعیت‌های پیچیده رهبری قرار می‌گیرد این سویه‌ها می‌توانند در او پررنگ‌تر و عمیق‌تر شوند. رشد گرایش‌های خودشیفتگی، شکل‌گیری نگرش مبتنی بر سوءظن و بدبینی نسبت به دیگران، روحیه کنترل و رویکرد اقتدارگرایانه و استبدادی از جمله پدیده‌هایی است که ممکن است دامنگیر رهبران شود. اما برخی افراد به‌خاطر رخداد‌های گذشته زندگی‌شان بیشتر در معرض این آسیب‌ها هستند و در صورت قرارگرفتن در موقعیت‌های حساس رهبری، چه بسا بیشتر دستخوش این سویه‌های تاریک شوند. به همین دلیل، رهبران باید با دقت و وسواس به آنچه در درونشان می‌گذرد توجه کنند و با درک مسائل مربوط به ساحت رهبری، پیوسته در مسیر شناخت این مشکلات بکوشند و دائماً خویشتن‌آگاهی را در خود توسعه دهند.

در چشم‌انداز کتاب مقدس نیز شاهد این هستیم که خدا به دنبال کسانی است که «دل ایشان با او کامل است»، (اول سموئیل ۱۶: ۱۳) یعنی کسانی که دل یا حیات درونی و ارزش‌هایشان بر اساس شناخت خدا و



بسیاری مرا خواهند گفت: «سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟» اما به آنها بهصراحت خواهیم گفت: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید ای بدکاران!» (متی ۲۳:۲۱-۲۳).

ظاهراً اشخاصی که مخاطب مسیح‌اند خدمتی موفق با دستاوردهایی قابل توجه داشته‌اند. همچنین، عیسی را سرورم می‌خوانند (به تکرار کلمه سرورم در متن توجه داشته باشید که بیانگر میزان سرسپردگی این اشخاص به مسیح است)، اما به دلایلی که در موردشان مطمئن نیستیم، که یکی از آنها می‌تواند همانا وجود انگیزه‌های ناسالم و خودمحورانه در خدمت باشد، مسیح خدمت آنها را به رسمیت نمی‌شناسد و تأیید نمی‌کند (هرچند این خدمات به نام او انجام شده‌اند).

پولس رسول نیز بارها به انگیزه‌های خودش و دیگران در خدمت اشاره می‌کند و خدا را شاهد و ناظر بر انگیزه‌های خود می‌داند. در باب اول رساله فیلیپیان پولس به کسانی اشاره می‌کند که «از حسد و حس رقابت، مسیح را وعظ می‌کنند» و نیز «از سر جاه‌طلبی... نه با خلوص نیت» خدمت می‌کنند (فیلیپیان ۱:۱۵ و ۱۷). اگرچه پولس در نهایت شادمان است که انجیل مسیح موعظه می‌شود، بر انگیزه‌های نادرست این اشخاص در خدمت اشاره می‌کند. او در دفاع از اعتبار رسالت خود در برابر قرن‌تیان، فقط به نتایج ملموس خدمت خود چون آیات و معجزات بسنده نمی‌کند، بلکه محبت پدران و بی‌شائبه خود را به آنها خاطرنشان می‌سازد (اول قرن‌تیان ۴:۱۴-۱۵) و در مورد صداقت و خلوص نیت خود به آنها اطمینان می‌دهد (دوم قرن‌تیان ۱:۱۷-۱۹ و ۲:۱۷). پولس بر این موضوع تأکید می‌کند که انگیزه‌ها و حیات درونی‌اش بر خدا آشکار

معیارهای روحانی شکل گرفته است. برای آنها، خدا در صدر اولویت‌هایشان جای دارد و هدف اصلی زندگی‌شان، خشنودی خداست. به عبارت ساده‌تر، چنین اشخاصی ویژگی‌هایی دارند که برای خدا مطلوب است. در کلام خدا داوود چنین شخصیتی است و علی‌رغم همه ضعف‌هایش او کسی است که حیات درونی و ویژگی‌هایش خدا را خشنود می‌سازد. در واقع، حتی زمانی که سموئیل داوود را به پادشاهی مسح می‌کند، او هنوز فاقد ویژگی‌های یک پادشاه است که باید قوم خدا را رهبری کند؛ اما از نظر خدا، این ویژگی‌ها در طول زمان قابل اکتساب‌اند و خدا تأکید را متوجه دل داوود یا حیات درونی او و رابطه شخصی داوود با او می‌سازد و در یک کلام، بر همه ویژگی‌هایی تأکید می‌ورزد که منش و سیرت و شخصیت داوود را می‌سازند. بدون شک، خدا قابلیت‌ها و توانمندی‌های پنهان داوود را در امر رهبری می‌دید و می‌دانست که او به‌عنوان سردار جنگی و پادشاهی حکیم و رهبری قابل اعتماد، پادشاه موفقی در آینده خواهد بود. خدا از طریق پیش‌دانی الهی خویش، از قبل می‌دانست که این صفات مکتون، از قوه به فعل در خواهند آمد. با این حال، تأکید خدا در وهله اول بر منش و سیرت و شخصیت روحانی داوود و خداترسی و اطاعتی بود که متأسفانه در شائول وجود نداشت و به همین دلیل خدا از عبارت «مردی موافق دل من» درباره داوود استفاده می‌کند.

نکته مهم دیگری که باز در چشم‌انداز کتاب مقدسی مهم است، تأکید بر انگیزه‌های درونی اشخاص در مورد خدمت است. این انگیزه‌ها جایگاهی حتی مهم‌تر از موفقیت‌های ملموس در خدمت ایفا می‌کنند. عیسی مسیح در آیات پایانی موعظه بالای کوه این کلام عجیب را بر زبان آورد: «نه هر که مرا «سرورم، سرورم» خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است به‌جا آورد. در آن روز



کلیسا در طول تاریخ، به‌خصوص در سنت‌های رهبانی، فرآیند آموزش الاهیات هیچ‌گاه از فرآیند شکل‌گیری شخصیت روحانی و بلوغ شخصیتی جدا انگاشته نشده است. در همین چارچوب، الاهیات را به یک معنا می‌توان شناخت خدا به‌هدف ایجاد تغییر در خود و جهان دانست، تغییری که نتیجه دلسپردگی و جدیت در عمل به مأموریت بزرگ مسیح برای کلیساست. بنابراین، بسیار ضروری است که هر دوره آموزشی و دانشگاهی که با هدف تربیت رهبران و خادمان مسیحی برگزار می‌شود، به این مهم توجه جدی مبذول دارد.

خداوند امروزه نیز به دنبال زنان و مردانی است که «دل ایشان با او کامل است». خادمان و رهبران مسیحی باید پیوسته مهارت‌های خود را در زمینه خدمت و رهبری توسعه دهند و پیوسته بر دانش الاهیاتی و کتاب‌مقدسی خود بیفزایند و دمی از آموختن نیاسایند. اما در کنار همه اینها، حیات درونی و روحانی رهبر مسیحی و بلوغ و سلامت شخصیت او عواملی هستند که بدون آنها یک رهبر مسیحی نمی‌تواند رهبر و خادمی موفق برای پیشبرد پادشاهی خدا باشد. شاید دوره معاصر که نخبه‌گرایی، تخصص‌گرایی و عطش کسب موفقیت و نیل به دستاوردهای ملموس و قابل مشاهده شاخصه‌های آن هستند، رهبران و خادمان مسیحی را خودبه‌خود به سمتی سوق دهد که اولویت ارزش‌های روحانی و الهی در خدمتشان کم‌رنگ شود، اما رهبر و خادم مسیحی کسی است که خواننده شده است تا با شخصیت و رفتار خود، همچنین با منش و شیوه زندگی خود، الگویی برای قوم خدا باشد. او خواننده شده است تا اهمیت بسیاری برای حیات درونی و رابطه شخصی‌اش با خدا قائل شود و این آیه را همواره در نظر داشته باشد که «دل خویش را با مراقبت تمام پاس بدار زیرا سرچشمه امور حیاتی است» (امثال ۲۳:۴).

است و سعی می‌کند تا این انگیزه‌ها را برای قرن‌تینان نیز آشکار سازد (دوم قرن‌تینان ۲:۴ و ۱۱:۵). اگرچه مخالفان و رقبای پولس در قرن‌تس ظاهراً موفقیت‌های چشمگیری داشتند، پولس توجه قرن‌تینان را به انگیزه‌های نادرستی که در پس تلاش‌های آنها وجود داشت جلب می‌کند و از مجموع توضیحات او به‌وضوح می‌توان دریافت که شیوه رهبری و خدمتی که پولس سعی داشت در عمل منعکس سازد، در تقابل با شیوه‌هایی از رهبری بود که برخی از معاصرانش سعی در رواج آنها داشتند؛ پولس در نامه‌های قرن‌تینان، غلاطیان و فیلیپیان به این شیوه‌ها اشاره کرده است.

با توجه به چشم‌اندازی که کتاب‌مقدس در این مورد نیز برای ما ترسیم می‌کند، توجه به سیرت و شخصیت و منش و روحانیتی که بر اساس ارزش‌های کتاب‌مقدس شکل گرفته‌اند، بیش از پیش در امر رهبری و خدمت مسیحی اهمیت می‌یابد. توجه به عوامل و شرایطی که به شکل‌گیری شخصیت روحانی بالغ و سالم در رهبران مسیحی می‌انجامد، موضوعی است که بدون توجه کافی به آن، کلیسای خداوند دچار صدمات و زبان‌های بسیار خواهد شد. اگرچه در برنامه درسی دانشگاه‌های الاهیات و مدارس علوم دینی و دوره‌های خادم‌سازی، در کنار دروس پایه الاهیات مسیحی، دروسی نیز در زمینه مدیریت و رهبری، روانشناسی و دیگر مهارت‌های خدمتی تدریس می‌شوند، بسیاری از این نهادهای آموزشی فاقد برنامه‌های جامع و مدون برای شکل‌گیری شخصیت روحانی هستند و گویی فرض را بر این قرار داده‌اند که داوطلبان این شرط را قبلاً احراز کرده‌اند و یا این نیاز در جایی دیگر مرتفع شده، و به‌هرحال، در آموزش الاهیاتی و فرآیند خادم‌سازی فاقد موضوعیت است. این در حالی است که دوره تحصیل الاهیات و دوره‌های خادم‌سازی بهترین فرصت برای توجه به این نیاز بنیادین است. در بسیاری از سنت‌های تعلیمی و پرورشی

متن زیر، ترجمه موعظه‌ای از دکتر والتر بروگمان^(۱)، استاد برجسته عهدعتیق، براساس مزمور ۳۲ و متی ۱:۴-۱۱ است که در ۲۱ فوریه ۱۹۹۹ به مناسبت نخستین یکشنبه ایتام روزه بزرگ، در یکی از کلیساهای مهم پروتستان ایالت ایندیانا آمریکا ایراد شده است. دکتر بروگمان که در زمان ترجمه این موعظه هشتادوپنج ساله و بازنشسته است، برای چندین دهه یکی از بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین صاحب‌نظران عهدعتیق بوده و در دانشکده‌های معروف الاهیات، از جمله دانشکده الاهیات کلمبیا، تدریس کرده و کتاب‌ها و مقالات بسیار ارزشمندی به نگارش درآورده است. او کلامی فصیح و نثری پخته و گاه بسیار شاعرانه دارد و برخی از آثارش به دریافت جوایز ارزشمند نایل شده‌اند. موعظه‌ها و دعا‌های او نظر به عمق الاهیاتی و روحانی‌شان و ربط و نسبتی که با مسائل روز دارند، بسیار معروفند و مجموعه‌هایی از آنها فراهم شده است که متن زیر برگرفته از یکی از این مجموعه‌هاست^(۲). تا جایی که مترجم اطلاع دارد، مقاله حاضر، اولین ترجمه‌ای است که از آثار این صاحب‌نظر برجسته عهدعتیق به فارسی صورت می‌گیرد.

روایتی بسیار قدیمی در انجیل وجود دارد که موضوع آن وسوسه‌شدن عیسی به‌دست شیطان و مقاومت او در برابر آن است. این روایت شروع خوبی برای ایتام روزه بزرگ است. ولی انجیل متی کتابی برای کلیساست؛ یعنی دغدغه آن این است که کلیسا چیست و چگونه باید کلیسا بود. با این توضیح، فرض کنیم متی ۱:۴-۱۱ درباره «وسوسه عیسی» نیست، نه اولین وسوسه‌اش و نه آخرینش؛ بلکه درباره وسوسه کلیساست که دعا می‌کند: «ما را در آزمایش میاور.» در این صورت چه؟ فرض کنیم در اینجا مسئله شیطان نیست، بلکه تمام آن صدا‌های تهدیدکننده و اغواگری است که در گوش ما نجوا می‌کنند تا دیگر کلیسا نباشیم. آن وقت چه؟ حالا بیایید دامنه موضوع را فراخ‌تر کنیم. اگر موضوع در اینجا تمام آن صدا‌هایی است که می‌کوشند ما را از شأن انسانی و خداداد خود تهی

1 Walter Brueggemann

2 Walter Brueggemann, *Inscribing the Text: Sermons and Prayers of* Walter Brueggemann (Minneapolis: Fortress Press, 2004), 35-39.

سازند، چه؟ لازم نیست من بگویم، شما خود می‌دانید نیرو‌هایی که در پی نفی شأن انسانی خداداد ما هستند، دور و بر ما را گرفته‌اند. همه جا هستند. در زندگی روزمره، در حوزه خصوصی، در حوزه عمومی، به هیبتی دل‌کش و دلربا، و نیرومند... و اینها نیرو‌هایی هستند که آن‌قدر از قد و قواره ما می‌زنند تا آخر چیزی از ما نمی‌ماند. عیسی در این آیات، همچون الگو و راهنما و منبعی به ما عرضه شده که به ما نشان می‌دهد چگونه باید در برابر وسوسه مقاومت کرد، چگونه باید این صدا‌های اغواگر را از خود دور ساخت، و چگونه باید تدابیری اندیشید تا چیزی باشیم که خدا ما را به آن خوانده است.

۱

این روایت که عیسی را همچون راهنما، الگو، و منبعی برای انسانیت از نوع متفاوت معرفی می‌کند، مقدمه‌ای کوتاه دارد و وضعیت عیسی را چنین توصیف می‌کند: او برای چهل شبانه‌روز روزه گرفت. به‌عبارتی، خود را تحت انضباط شدیدی برای مقاومت قرار داد. وضعیت عیسی به‌گونه‌ای توصیف شده که بازتابی از روایت موسی در کوه سینا و چهل شبانه‌روزی باشد که او در آنجا گذراند. اکنون، از عیسی به سراغ کلیسا و به سراغ این موضوع می‌رویم که ما می‌خواهیم مطابق شأن انسانی خداداد خود رفتار کنیم.

نقطه شروع که روایت مرتب ما را به آن برمی‌گرداند، روزه در بیابان است. در همین‌جا بود که ایلینا نیروهایش را برای خدمتی که پیش رو داشت، جمع کرد. در همین‌جا بود که بحیثی تعمیددهنده خدمت خود را آغاز کرد، و باز در همین‌جا بود که پولس برای خدمت خود آماده شد. روزه در بیابان، یعنی واپس‌نشستن و کناره‌گرفتن مستمر به‌منظور درهم‌شکستن دل‌بستگی‌ها و وابستگی‌ها و قید و بندهای آشنا. یعنی هرچه به خود سهل گرفتیم پس است. غذای ناسالم، تمام. شاید چیزی که ما را وسوسه می‌کند، غذا باشد، شاید هم نباشد. این نیروی اغواگر، هرآن چیزی است که عزم و اراده ما را سست می‌کند و تحلیل می‌برد.

تدابیری برای

وسوسه‌گر ما را به وسوسه می‌افکند تا رام و راضی و رخوت‌زده شویم و غافل از هر آنچه مربوط به شأن انسانی خداداد ماست. لیکن روایت عیسی طور دیگری آغاز می‌شود، و او خود را تسلیم این سهل‌گیری‌ها نمی‌کند.

۲

هنگامی که عیسی بر اثر روزه گرسنه شد، وقتی آسیب‌پذیر گردید، صداها کار خود را شروع کردند. صداها همیشه موقعی به‌سراغ ما می‌آیند که آسیب‌پذیر و در تیررس هستیم، تا بلکه این دفعه تسلیم بشویم. صدای وسوسه می‌خواهد عیسی (و ما را) بفریبد و از شأن انسانی خداداد خویش دور سازد:

- او گرسنه بود و صدای وسوسه‌گر به او گفت: «قدری نان برای خود فراهم کن.»
- او مرد خدا بود، کاملاً متکی بر خدا، و صدا به او گفت: «سنگ تمام بگذار، تا می‌توانی کاری کن خدا قواعد عقل را زیر پا بگذارد، ببین آیا خدا واقعیت دارد، آیا دستش به معجزه می‌رود؟»
- عیسی به این مأموریت فرستاده شده بود تا اسباب ظهور حاکمیت جدید خدا را فراهم کند، نظام قدیمی زندگی را از بیخ‌وبن برچیند، و صدا به عیسی گفت: «حالا کمی بت‌پرستی عیب ندارد. بعدش می‌توانی همه‌چیز را آن‌طور که خود می‌خواهی داشته باشی. فقط کمی وا بده، یک کوچولو!»

صدای وسوسه همیشه زمانی به‌سراغ عیسی و کلیسا می‌آید که آسیب‌پذیر و حسرت‌زده هستیم:

- گرسنه‌ای؟ ... خب، نان فراهم کن.
- به خدا توکل داری؟ ... خب، امتحان کن ببین تا کجا.
- احساس مسئولیت می‌کنی؟ ... با یک ذره دغل‌بازی، اوضاع روبه‌راه می‌شود.

صداها می‌آیند آنگاه که گرسنه‌ایم، آنگاه که توکل کرده‌ایم، و آنگاه که

احساس مسئولیت می‌کنیم. صداها می‌آیند زمانی که می‌خواهیم با منت‌های تلاش، بهترین نتیجه را در کوتاه‌ترین زمان کسب کنیم. صداها می‌آیند و ما را به خطر می‌اندازند. من برای احدی از شما نمی‌توانم توضیح بدهم که این صداها چه شکلی به خود می‌گیرند، ولی این قدر می‌دانم که اگر از تصویر قدیمی دیو و دَد بگذریم، باید بگوییم که صداها همه‌جا هستند، حیل‌گرد و سلامت ما را به خطر می‌اندازند.

فعلاً برای ما مهم این نیست که صداها وسوسه‌کننده و اغواگر و فریبا که می‌خواهند ما را از هویت خدادادی‌مان دور سازند، چیستند. ماهیت آنها بر ما پوشیده نیست. مهم توانایی عیسی – و شاید توانایی کلیسا و شاید توانایی ما – برای ایستادگی در برابر این صداهاست. ما در فرهنگ «وادادن» زندگی می‌کنیم، فرهنگ کنارآمدن و برخوردسخت‌نگرفتن و همرنگ‌شدن، و چنین، شأن انسانی خدادادی ما، ذره ذره از وجودمان رخت بر می‌بندد (و فقط بچه‌ها مان متوجه آن می‌شوند).

ولی عیسی، این فرزند تورات، دست‌خالی نبود. او تدابیر خود را داشت؛ گویی به‌اندازه‌ای این روش‌های مقابله با وسوسه را تمرین کرده بود که با شروع صداها، کاملاً برای مقابله با آنها آماده بود. غلط نکنم، عیسی پیرو عقاید کالون بود! چون در نظر او، کتاب مقدس جایگاهی والا داشت. او خوب می‌دانست که فی‌البداهه نمی‌توان به دفاع از شأن انسانی خداداد خود برخاست، بلکه باید پاسخ ملموس و دندان‌شکنی در آستین داشت که وسوسه‌ها را خاموش و مغلوب سازد.

به او که بر اثر روزه‌داری گرسنه شده، نانی سحرآمیز پیشنهاد می‌شود. ولی او در پاسخ می‌گوید: «انسان فقط با نان زنده نیست.» در واقع می‌گوید که برای من چیزی مهم‌تر از نان، مهم‌تر از پول، مهم‌تر از منفعت، مهم‌تر از محصول، و مهم‌تر از ارزش تبادلی^۳ وجود دارد. در این جمله یک خطی آشنا – اینکه انسان فقط با نان زنده نیست – عیسی، کل موعظه طولانی موسی در تثنیه ۸ را تکرار می‌کند که در آن موسی درباره وسوسه‌های زمانی هشدار می‌دهد که بنی‌اسرائیل در سرزمین جدید مستقر شده و به آب‌ونانی

۳ Exchange value اصطلاحی در علم اقتصاد که به معنی ارزشی است که از طریق آن یک محصول را می‌توان با محصولات دیگر تبادل کرد (مترجم).



خود موسی در این متن، از روایتی قدیمی‌تر در کتاب خروج شاهد می‌آورد. در این روایت، قوم اسرائیل از مصر خارج شده و در بیابان است. آنها نیز مانند عیسی، در بیابان هستند. آب می‌خواهند، چون تشنه‌اند، چون که بیابان خشک است. آنها لب به شکایت می‌کشایند و متهم می‌کنند تا اینکه سرانجام موسی ضربتی به صخره می‌زند و آب فواره‌زنان از آن جاری می‌شود و آنها می‌نوشند. با این حال، موسی به مردم می‌گوید: «خدا را مجبور نکنید که برای شما معجزه‌های خاص انجام دهد.» البته، خدا بر هر کاری قادر است، ولی حق ندارید خدا را مُجری خواسته‌های خود بسازید. کار شما این نیست که معجزه ترتیب بدهید. کار شما اطاعت است، و همین بس است. عیسی به صدای وسوسه همین را می‌گوید. معجزات خاص در کار نیست، فقط اطاعت از خدا و بس.

سپس، صدا به عیسی می‌گوید که ذره‌ای تخفیف بده، گوشه‌چشمی به ما بینداز، سری هم بر آستان ما خم کن، و من همه‌چیز به تو خواهیم داد. کسی چه می‌داند، شاید هم به وعده‌اش عمل می‌کرد. ولی عیسی هنوز طنین صدای موسی را از سینا می‌شنید: «فقط خداوند خدای خود را عبادت و فقط او را خدمت کن.» سازشی در کار نباشد، ایمان نصفه‌نیمه روا نیست، وفاداری دو شقه پذیرفته نیست، چون وفاداری که دو شقه شد، همه‌چیز به تو خواهد داد جز خویشتن حقیقتی را که خدا به تو داده است، که جز با وفاداری کامل به آنکه تو را حیات داد، از آن برخوردار نمی‌شوی.

این روایت تمرینی است برای زندگی وفادارانه در موقعیت‌هایی که وسوسه به سراغ ما می‌آید. به‌نظرم، متنی که برای موعظه امروز انتخاب شده، کاملاً با زمینه و زمانه ما و رابطه‌ای که در این موقعیت با خدا داریم، سازگار است. همه، از مسیحیان لیبرال گرفته تا محافظه‌کار، می‌دانند که زمانه ما، زمانه ابتذال و تحلیل و فراموشی و مماشات است، که نیروی ما را چنان تحلیل می‌برد که دیگر نای انسان بودن، انسان آزاد و وفادار بودن،

رسیده‌اند. موسی به آنها می‌گوید که وقتی مستقر شدید و به نان و نوایی رسیدید، وقتی باد به گلو انداختید، به خود غرّه و از خود متشکر شدید، گذشته‌ها را به یاد آورید، آن روزهای بلاخیزی را که خود و خانواده‌تان به نان شب محتاج بودید و نمی‌دانستید لقمه بعدی از کجا خواهد آمد، از گرسنگی دل‌تان ضعف می‌رفت، درست مثل وقتی که روزه‌دار هستید ... و به‌خاطر بیاورید که خدا به شما نان داد، آن قدر که بخورید و سیر شوید. چیزی که شما یاد گرفتید این بود که با وعده‌های خدا زندگی کنید، با وعده‌های او در مورد روزی و رزقی که نه اختیاری بر آن دارید، نه می‌توانید انبارش کنید. صدای وسوسه می‌داند که مال و مکنت انسان را به دام فراموشی می‌اندازد و عیسی متنی را آماده در حافظه خود داشت.

صدای وسوسه از عیسی دعوت می‌کند تا برای آزمودن اینکه آیا خدا شایسته اعتماد است یا نه، خود را از بلندی به زیر اندازد و ببیند آیا خدا او را خواهد گرفت؛ برای آزمودن خدا، می‌خواهد عیسی را به خطر بیندازد و خدا را مجبور به اقدام کند. لیکن عیسی می‌گوید: «خدا را امتحان نکن.» به عبارتی، از ایمان خود برای تشخیص حدود اعتمادپذیری خدا استفاده نکن. با بیان این جمله، عیسی در واقع با نقل موعظه دیگری از کتاب تثبیه، وسوسه را از خود می‌راند. این بخش از کتاب تثبیه، دوباره به زمانی اشاره دارد که قوم اسرائیل خوب خورده و پرور شده و تأمین است. موسی می‌گوید: «از آنچه می‌دانید اطاعت کنید. چیزی را که نمی‌دانید امتحان نکنید. از این فرمان‌های اساسی خدا که حاضر و آماده در اختیارتان است، اطاعت کنید، اینکه: خدا را دوست بدار، و همسایه‌ات را دوست بدار.» با عمل به این فرمان‌ها از هر بحرانی به‌سلامت عبور خواهید کرد.

در متنی که عیسی از کتاب تثبیه نقل می‌کند، موسی حضور دارد. لیکن

نداریم. کلیسایایی است که دربارهٔ انسانی متفاوت بودن تصمیم می‌گیریم و می‌اندیشیم.

عزیزان، به این نکات توجه کنید:

- ما نیز مانند عیسی مورد خطاب صداهایی هستیم که خیر و صلاح ما را در نظر ندارند.
- ما نیز مانند عیسی در بیابانی از جنس سرگشتگی و منابع اندک هستیم.
- ما نیز مانند عیسی به‌ظاهر دست‌خالی در بیابان قرار داده شده‌ایم، ولی دست‌خالی نیستیم.

عیسی کتاب تثنیه را با خود داشت. او کتاب‌مقدسش را با خود داشت؛ آن گنجینهٔ کامل و عمیق از خاطره‌های دیرینه و معتبر ایمان را که می‌توان بر آنها اتکا کرد. عیسی در بیابان تنها نبود، بلکه در جمع بسیاری صداهای دیرینهٔ امین و معتبر حضور داشت که به او می‌گفتند که او کیست.

در نهایت، عیسی را خطری تهدید نمی‌کرد، زیرا منابعی که در اختیار داشت، پیروزی بر وسوسه را آسان می‌ساخت. البته نه اینکه این کار آسان بود، آسان نبود، بلکه آسان شده بود، چون عیسی از سرچشمهٔ هزار سال پاسخ‌های مناسب و کافی دلیرانه، تقویت یافته بود.

پایان ماجرای این رویارویی هم آمده است: «شیطان او را ترک گفت...». صداهای سازشکاری و اغوا دست از سر او برداشتند. مطمئنم که شیطان گفت: «باید رفت و دنبال یک طمعۀ آسان‌تر گشت. این یکی کلی وقت ما را می‌گیرد، چون منابع زیادی در اختیارش است و هیچ‌وقت

زورمان پهنش نمی‌رسد.» عیسی را هرگز نمی‌توان از هویت و رسالتش جدا کرد. همین‌طور هم همسفرانش را که منابع او را در اختیار دارند. اقدام بعدی عیسی پس از آنکه شیطان او را ترک گفت، چنین بود: درست در همین باب، او بی‌درنگ یعقوب و یوحنا و پطرس و آندریاس را می‌خواند تا شأن انسانی جدید کسانی را بسازند که می‌دانند کیستند، که با همهٔ وجود اطاعت می‌کنند، که آماده‌اند با عیسی در کار او همراه شوند.

۳

این روایت یک بخش پایانی هم دارد، منظوم نتیجهٔ آن است زمانی که شیطان دست از عیسی برمی‌دارد و راهش را می‌کشد و می‌رود. در این بخش از روایت می‌خوانیم که بی‌معطلی «همان‌دم فرشتگان به خدمت او آمدند». به محض آنکه – ولی نه قبل از آنکه – او در برابر وسوسه‌ها مقاومت کرد، غذا رسید، بی‌معطلی. او هنوز گرسنه است، هنوز روزه‌دار است. او غذای مرگ را که هویتش را از او می‌گرفت، نپذیرفت؛ و اکنون نان حیات فرا می‌رسد، زیرا خدای نیکو، آن را به‌طور معجزه‌آسا به مطیعان می‌بخشد. غذای ارزان در کار نیست. غذای آسمانی به کسانی داده می‌شود که به کمک خاطره‌های دیرینهٔ ایمان، در برابر فشارهای تحلیل‌برنده تاب می‌آورند. البته، این تدابیر انسان‌بودن هنوز هم در دسترس‌اند. لیکن، فقط سهم کسانی هستند و به کسانی داده می‌شوند که اهل کتاب‌مقدس و اطاعت‌اند، آنها قدم به بیابان می‌گذارند و خود را از خوراک بی‌ارزش دور نگاه می‌دارند. خبر خوش این است که همین‌که در مقابل شیطان مقاومت کردیم و او شکست خورد، فرشتگان خواهند آمد. شاید در آیهٔ زیر از نامه به رومیان، پولس در کنار موارد دیگر، به شیطان اشاره دارد:

زیرا یقین دارم که نه قدرت‌ها، نه اوج خوشی، نه قعر ناخوشی، هیچ‌یک قادر نیست ما را از خدا جدا سازد.

در این روایت، عیسی از خدا جدا نمی‌شود. رابطهٔ استواری با او دارد. ما متعلقانِ عیسی نیز چنین هستیم.

تجربه قوم خدا در بیابان

نیست تا عریانی روح انسان از وجودش شرمسار شود و نیز در مجاورت طبیعتی که خود به‌غایت عریان است، انسان عریانی‌اش را از یاد می‌برد. بیابان مکان آزمایش‌شدن نیز هست، جایی که شیطان با تمام قدرت‌ش و با وسوسه‌های گوناگون به‌سراغ قوم خدا و مردان خدا می‌آید و نیز مکانی است که در آن، خدا با تمام قدرت‌ش حاضر است تا به مردان و زنان ایمان، فیض اعطا کند تا بر وسوسه‌ها غلبه کنند.

بیابان مکانی است که انسان خود را در نیاز مطلق به خدا می‌بیند و باید برای رفع ساده‌ترین نیازهایش به او تکیه و توکل کند. بیابان همچنین دانشگاهی است که قوم خدا در آن آماده‌ی تصاحب وعده‌های الهی و سرزمین موعود می‌شوند. بیابان همچنین مکانی است که مردان خدا پیش از آغاز خدمتشان در آنجا آماده می‌شوند. بیابان محل مرگ نفس

در کلام خدا شاهد این هستیم که قوم خدا و مردان خدا از تجربه بیابان می‌گذرند تا تبدیل به آن چیزی شوند که منظور خداست. بیابان مکان آزادشدن از دلبستگی‌ها و تعلقات، مکانی برای تفتیش و شناخت عمیق‌تر خود و نیز مکانی برای شناخت عمیق‌تر خداست. بیابان مکانی است که در برهوت آن، چیزی برای مفتون و مجذوب‌شدن نیست جز حضور خدا و نیز مکانی است که در حرارت تاب‌سوز آن، در انسان چیزی جز دانه‌ی جاودانی کلام خدا امکان بقا ندارد و کلام‌های دیگر می‌خشکند و از بین می‌روند. در بیابان همه چیز عریان و آشکار است و نور خورشید به شدیدترین شکل می‌تابد و همه‌ی موجودات در پرتو نور نافذ آن رمززدایی می‌شوند. از سوی دیگر، در بیابان سایه‌ها بس بلند و اسرارآمیز و شب‌ها آینه‌دار حقیقت بی‌کرانگی و رمز و رازهای ناگشودنی‌اند. بیابان مکان عریان‌شدن روح بی‌هیچ شرمساری است، چون هیچ انسان دیگری در آنجا

و انسانیت کهنه و افکار و عادات و سنت‌های گذشته و محل شکل‌گیری انسانیت تازه و شخصیت خداپسندانه است. بیابان محل مکاشفه خدا در بوته فروزان و نیز محل آشکارشدن جلال خدا در ستون ابر و آتش است. بیابان محل جاری شدن آب از صخره و نازل شدن نان از آسمان است. بیابان محل آزمایش ایمان و تطهیر آن از همه زنگارهای دنیوی و محل زدودن تردید و تزلزل از ایمان است.

معمولاً این خداست که انسان‌ها را به‌سوی بیابان سوق می‌دهد زیرا طبیعت انسان ذاتاً از تجربه بیابان گریزان است، اما در نقشه الهی بیابان مکانی است که این طبیعت دچار تغییر و دگردیسی عمیق شده و امیال دنیوی و تمایلات نفس در آن می‌میرند. در کلام خدا با نمونه‌های متعددی از تجربه بیابان روبه‌رو می‌شویم. موسی پیش از آغاز خدمتش باید چهل سال را در بیابان سپری کند. اگرچه مسیر رسیدن به سرزمین کنعان از مصر بیش از چند هفته نیست، قوم اسرائیل چهل سال را در بیابان سپری می‌کنند تا درس‌های بسیار بیاموزند. داوود در گریز از تعقیب شاول مدتی طولانی را در بیابان سپری می‌کند و درس‌های بسیار می‌آموزد که او را برای مقام پادشاهی آماده می‌کند. ایلیا در بیابان ملاقاتی تازه با خدا دارد که او را از ترس‌ها و یأس‌هایش می‌رهاند. یحیی در بیابان می‌بالد و آماده می‌شود و پس از شروع خدمتش نیز در بیابان می‌ماند و در آنجا به خدمتش ادامه می‌دهد. عیسی نیز پیش از آغاز خدمتش، چهل روز را در بیابان سپری می‌کند. در هر کدام از نمونه‌های فوق، شاهد این هستیم که خدا اشخاص را به بیابان می‌برد و با ایجاد تغییراتی که منظور نظرش است، آنها را برای ورود به مرحله‌ای تازه از زندگی و خدمت آماده می‌سازد.

در روحانیت مسیحی، ما تجربه پدران صحرا را داریم، یعنی شکلی از روحانیت مسیحی را که در حدود قرن چهارم میلادی در بیابان‌های مصر و سوریه و فلسطین شکل گرفت. در این جنبش، اشخاصی که تشنه حضور خدا و تجارب روحانی عمیق بودند، خانه و کاشانه خود را ترک می‌کردند و در بیابان‌های بی‌آب‌و‌علف خاورمیانه اسکان می‌گزیدند. در ابتدا اشخاصی

منفرد این شیوه زندگی را اختیار کردند، اما با گذشت زمان جوامع کوچک بسیاری شکل گرفتند که در قالب دیرها و صومعه‌های بسیار در بیابان‌های مصر و سوریه و فلسطین متشکل شدند. آثار برجای مانده از این زاهدان عزلت‌جو و دنیاگریز بعدها به نوشته‌های پدران صحرا شهرت یافت؛ مهم‌ترین ویژگی این آثار، تأکید بر ترک لذات دنیوی و تعلقات این‌جهانی، درپیش گرفتن زندگی پاک و مقدس و سپری کردن ایام در سکوت و دعا و تفکر است. اما صحرا و بیابان بستری بود که امکان این شیوه از زیستن را میسر می‌ساخت. برای همین، عارفان و عابدان دلسوخته‌ای که در آتش برخورداری از تجارب روحانی عمیق‌تر می‌سوختند، بیابان را بستری مناسب برای تحقق این اشتیاق خود یافتند.

ایمانداران گاه به‌سبب خطایا و گناهانشان یا ناطاعتی از اراده مکشوف‌شده خدا، وضعیت دشواری تجربه می‌کنند که می‌توان آن را بیابان روحانی نامید. گاه نیز خدا با هدف تکمیل کاری که می‌خواهد در زندگی اشخاص انجام دهد، آنها را در شرایطی قرار می‌دهد که می‌توان آن را بیابان روحانی نامید. ایام دشواری که شخص در بیابان روحانی سپری می‌کند اگرچه دشوار، اما مقدمه‌ای برای ورود به مرحله روحانی جدید و فرصتی برای عمیق‌تر شدن شناخت فرد از خدا محسوب می‌شود. گاه اشخاص در بیابان روحانی صبرشان تمام می‌شود و تلاش می‌کنند تا از آن خارج شوند؛ اما اگر چنین شود، کار خدا در آنها ناتمام می‌ماند. تجربه بیابان باعث می‌شود تا ویژگی صبر که ثمره روح است در ایمانداران پدیدار شود و البته به‌ثمرنشستن این خصیصه، محتاج زمان است (یعقوب ۴:۱ و رومیان ۵:۳-۵).

تا زمانی که فرزندان خدا درس‌های لازم را در بیابان نیاموزند، خدا آنها را از بیابان خارج نمی‌سازد. قوم اسرائیل چهل سال در بیابان سپری کردند، چون در فراگیری دروس الهی دیرآموز بودند یا سخت‌دلی و بی‌ایمانی و

نافرمانی‌شان مانع از درک حقایق روحانی‌ای می‌شد که خدا می‌خواست به آنها بیاموزد. اما برای خدا مهم است که فرزندانش دروس روحانی لازم را در بیابان بیاموزند، چون بدون فراگیری آنها، ورود به مرحله بعد و تصاحب وعده‌ها ممکن نیست.

نکته مهم دیگر در تجربه بیابان روحانی این است که خدا هیچ‌گاه فرزندان را در بیابان تنها نمی‌گذارد. او پیوسته مراقب آنهاست و هدایتشان می‌کند و اساساً به‌خاطر شرایط بیابان، قوم خدا معنا و اهمیت هدایت الهی را به شکل عمیق‌تری درک می‌کنند. اگر در مواردی چون نمونه موسی و ایلیم، مردان خدا مدتی را در تنهایی سپری می‌کنند، تنهایی آنها به معنای غیبت خدا نیست و خدا همیشه و حتی در عمق تنهایی‌شان حضوری دائمی اما نادیدنی در پیرامونشان دارد و بدون دست حمایتگر و فیض مهیاکننده خدا، این اشخاص نمی‌توانند از تجربه بیابان به سلامت خارج شوند. اما خدا اجازه می‌دهد تا این اشخاص تنهایی عمیق را تجربه کنند، زیرا این تنهایی آنها را به شناختی عمیق از خدا می‌رساند. از سوی دیگر، این تنهایی ظرفیت آنها را برای تجربه کردن حضور خدا بیشتر می‌سازد و روح آنها در تجربه تنهایی عمیق، به ژرف‌ترین معنای ممکن تشنه خدا می‌شود تا او با حضورش، عطش جان‌شان را فرو نشاند. آنها پس از غوطه‌خوردن در این تنهایی است که بیش از هر زمان دیگر به نیاز خود برای رفع این تنهایی با حضور خدا، پی می‌برند. فقط آن کسی می‌تواند لذت نامحدود رفع این تنهایی را با حضور نامحدود خدا تجربه کند که به عمیق‌ترین معنای ممکن، تنهایی را تجربه کرده و فراخانی بیکران این تنهایی، او را به وحشت افکنده است.

در همان حال، بیابان روحانی می‌تواند جای خطرناکی باشد. نحوه واکنش فرزندان خدا می‌تواند بیابان روحانی را به مکانی برای برکت، یا برعکس، به مکانی تحمل‌ناپذیر و خوفناک تبدیل کند. متأسفانه برای قوم اسرائیل بیابان در نهایت تبدیل به تجربه‌ای ناخوشایند شد و بی‌اطاعتی و سخت‌دلی آنها مانع از آن شد که هدف خدا از آوردن‌شان به بیابان، تحقق یابد. واکنش‌های نادرست قوم اسرائیل، آنها را زیر داوری الهی قرار داد.

با توجه به تجربه قوم اسرائیل در بیابان، می‌توان عواملی را که باعث نزول داوری الهی بر آنها شد، چنین برشمرد:

۱ ترس و شک و بی‌اعتمادی به خدا و شکایت مستمر. وقتی قوم خدا به محبت و قدرت خدا اعتماد ندارند و با دیدن شرایط دشوار بیابان دچار ترس و وحشت می‌شوند، زبان به شکایت می‌گشایند. لیکن، اگر توبه نکنند و به این رفتار ادامه دهند، زیر داوری الهی قرار می‌گیرند (اعداد ۱۴: ۲ و ۱۶: ۱۱-۱۴).

۲ امتحان کردن خدا. وقتی قوم خدا وفاداری خدا را زیر سؤال می‌برند و با شک و تردید و بی‌ایمانی به او می‌نگرند، در مواجهه با هر بحران و مشکلی، به جای توکل به خدا او را می‌آزمایند و معجزات متعدد خدا در زندگی‌شان، به شناختی افزاینده از خدا نمی‌انجامد. در این حالت، باز داوری خدا بر آنها قرار می‌گیرد.

۳ ناطاعتی. در بیابان، اطاعت دقیق از دستورات خدا و توجه جدی به هدایت او بسیار اهمیت دارد. بیابان جای خطرناکی است و حرکت در آن بدون توجه به دستورالعمل‌های الهی می‌تواند نتایج فاجعه‌بار در پی داشته باشد. البته، همیشه عدم اطاعت از دستورات الهی برای قوم خدا خطرناک است، اما در بیابان روحانی، نتایج این ناطاعتی به مراتب بدتر است (برای مثال به اعداد ۴۰: ۴۵-۴۸ مراجعه کنید).

در کل، تجربه بیابان روحانی می‌تواند برای قوم خدا تجربه‌ای شگرف و دگرگون‌کننده باشد و آثاری ماندگار در زندگی ایمانداران بر جای گذارد، لیکن به‌همان اندازه نیز بی‌ایمانی و بی‌اطاعتی آنها می‌تواند به تجربه‌ای با نتایج دردناک منتهی می‌شود. اگر خدا اجازه می‌دهد که فرزندان او تجربه بیابان را از سر بگذرانند، آنها باید با اعتماد به او، خود را به دستانش بسپارند و اجازه دهند تا او تحول مورد نظر خود را به‌تمامی در ایشان پدید آورد.

رهایی از بندِ راضی کردن مردم

کشیش سارو خاچیکی

عضو هیات علمی دانشکده الهیات پارس

پس می‌توان گفت احساس مورد تأیید مردم قرار گرفتن، یک احساس و نیاز طبیعی است. اما این احساس و نیاز، مانند هر احساس و نیاز طبیعی دیگر، می‌تواند فرد را به سمت رفتارهای نادرست و افراط‌کارانه سوق دهد. اگر بیش از حد به نظر و تأیید مردم اهمیت بدهیم، کم‌کم دچار ترس و نگرانی می‌شویم؛ ترس از اینکه می‌آدا مردم از ما ناراضی شوند. چنین ترسی می‌تواند به دامی خطرناک برای ما تبدیل شود، چنان‌که در امثال باب ۲۹ آیه ۵ می‌خوانیم:

«ترس از انسان دام می‌شود، اما آن که بر خداوند توکل کند، ایمن می‌ماند.»

اول ببینیم چرا چنین احساسی همچون یک دام و تله است و دوم، چگونه می‌توان از آن رهایی یافت.

همه ما کم‌وبیش دوست داریم مردم از ما راضی باشند و به ما احترام بگذارند. رفتار و سخنان دیگران نمی‌تواند اثری بر ما نداشته باشد. انسان موجودی است اجتماعی، پس نمی‌تواند جدا از مردم زندگی کند یا به آنها هیچ اهمیت ندهد. کسی که به دیگران و نظر دیگران اهمیت نمی‌دهد او را در اصطلاح روانشناختی «جامعه‌ستیز» (sociopath) می‌نامند. شخصی که به هیچ‌وجه نیازی به نظر یا تأیید دیگران در خود احساس نمی‌کند، فردی است بسیار خودخواه.



چرا کوشش برای جلب رضایت مردم، دام محسوب می‌شود؟

۱ زیرا باعث می‌شود که هدف خدا را برای زندگی مان گم کنیم

عیسی هیچ گناهی نیافته بود، برای راضی کردن مردم او را تسلیم کرد. برادران یوسف در عهد عتیق با یکدیگر همدست شدند تا به یوسف صدمه بزنند و هیچ‌یک از آنها جرئت نکرد با این عمل مخالفت کند و در برابر دیگر برادران بایستد. وقتی جاسوسان اسرائیلی از تجسس زمین کنعان برگشتند، مردم به‌جای واقعیتهایی که یوشع و کالیب بیان می‌کردند، به سخنان ده جاسوس دیگر توجه کردند. سموئیل از قول خدا گفته بود که شائول همهٔ بت‌پرستان را هلاک کند، اما او نکرد... "آنگاه شائول به سموئیل گفت: «گناه کردم، زیرا فرمان خداوند و سخنان تو را زیر پا نهادم، چونکه از مردم ترسیدم و سخن ایشان را شنیدم»" (اول سموئیل ۲۴:۱۵).

از خود سؤال کنید: «در چه مواردی به‌جای اطاعت از خدا، می‌خواهم مردم را راضی کنم؟»

۴ باعث دورویی می‌شود

معمولاً افراد برای راضی کردن مردم، مجبورند نقاب به‌چهره بزنند تا خود را بهتر از آن که هستند نشان دهند، چون می‌ترسند اگر مردم درونشان را ببینند، آنها را طرد کنند. عیسی مسیح خطاب به فریسیان می‌گوید: «شما آن کسانی که خویشتر را به مردم پارسا می‌نمایید، اما خدا از دلتان آگاه است» (لوقا ۱۶:۱۵). خدا می‌خواهد ظاهر و باطن ما یکی باشد. حقیقت را بگوییم، نه آنچه مصلحت است. پولس این را خوب آموخته بود که: «نه آن که خودستایی کند پذیرفته می‌شود، بلکه آن که خدا او را بستانید» (دوم قرنتیان ۱۸:۱۰).

۵ مانع از شهادت دادن می‌شود

اگر بخواهید مردم را راضی کنید، هرگز دربارهٔ مسیح با آنها صحبت نخواهید کرد. والدین کور مادرزاد (یوحنا ۹) از ترس رؤسای مذهبی حقیقت را نگفتند، اینکه پسرشان کور بود و عیسی او را شفا داد. دربارهٔ مردمی نیز که شاهد معجزات و تعالیم عیسی بودند می‌خوانیم: «لیکن چون از یهودیان می‌ترسیدند، هیچ‌کس دربارهٔ او آشکارا سخن نمی‌گفت» (یوحنا ۷:۱۳). باز یوحنا به ما می‌گوید

اگر نگرانید که دیگران، از جمله همسر، فرزند، شبان، معلم و ... چه نقشه‌ای برای شما دارند و می‌خواهند شما چه کنید یا نکنید، پس نخواهید توانست به هدفی که خدا از خلق شما داشته است، تحقق بخشید. اگر مدام به فکر راضی کردن مردم باشید و خواسته‌هایشان را تأمین کنید، دیگر نمی‌توانید نقشهٔ خدا را در زندگی‌تان پیاده کنید.

دو مانع بر سر رسیدن به هدف خدا برای زندگی ما وجود دارد: الف) حسادت، ب) فشار از طرف مردم. پولس می‌گوید: "چون کسانی سخن می‌گوئیم که خدا بر آنها مهر تأیید زده و انجیل را بدیشان به امانت سپرده است. ما در پی خشنود ساختن مردم نیستیم، بلکه خشنودی خدایی را طالبیم که دل‌های ما را می‌آزماید" (اول تسالونیکیان ۲:۴).

هرچه مردم برای ما بزرگ‌تر و مهم‌تر شوند، خدا کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر خواهد شد. اما وقتی در زندگی ما خدا جای بزرگی داشته باشد، نفوذ مردم بر ما کمتر خواهد شد. خدا و مردم نمی‌توانند به یک اندازه در زندگی ما سهم داشته باشند. کفهٔ یکی باید سنگین‌تر از دیگری باشد. پس از خود سؤال کنید: نظر کی برایم مهم‌تر است، خدا یا مردم؟ به چه کسی اعتماد دارم، خدا یا مردم؟

۲ مانع از رشد در ایمان می‌شود

عیسی می‌فرماید: "چگونه می‌توانید ایمان آورید در حالی که جلال از یکدیگر می‌پذیرید، اما در پی جلالتی که از خدای یکتا باشد، نیستید؟" (یوحنا ۵:۴۴). این آیه نشان می‌دهد که اگر در پی راضی کردن مردم باشیم، نمی‌توانیم چنان که باید در ایمان رشد کنیم.

۳ مرا به سمت گناه سوق می‌دهد

گاهی راضی کردن مردم و دوستان به معنی شریک شدن در گناهان آنهاست؛ چنان‌که خدا به موسی فرمان داد تا به مردم بگوید: "در عمل بد با اکثریت همراه مشو" (خروج

۲:۲۳).

در کتاب مقدس نمونه‌هایی داریم که نشان می‌دهد چگونه حتی ایمانداران هم‌رنگ جماعت شده گناه ورزیده‌اند. پطرس از ترس دیگران عیسی را انکار کرد و گفت که او را نمی‌شناسد. پیلاتس که در

برای شاد بودن، من به تأیید کسی نیاز ندارم



اگر شادمانی شما در گرو سخنان تأییدآمیز مردم باشد، بدبخت خواهید شد، نه خوشبخت! حتی معروف‌ترین آدم‌های دنیا مورد تأیید همه نیستند. برخی از شما شاید تمام عمر در پی راضی کردن فردی همچون پدر، مادر، عمو، معلم، شبان کلیسا و غیره بوده‌اید. اگر تابه‌حال نتوانسته‌اید آن شخص را راضی کنید، بدانید که هرگز نیز نخواهید توانست. پس بهتر است از این کار دست بردارید و آنها را به حال خود بگذارید. راضی نشدن آنها تقصیر شما نیست، تقصیر خودشان است که انتظارات بی‌جا از شما دارند و می‌خواهند شما از هر نظر کامل باشید.

عیسی به یهودیانی که او را قبول نداشتند چنین فرمود: «نظر و تأیید شما برای من هیچ ارزشی ندارد.» (یوحنا ۵: ۴۱ - ترجمه تفسیری). وقتی عیسی می‌گوید حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد (یوحنا ۸: ۳۲)، یکی از مواردی که حقیقت ما را آزاد می‌کند همین آزادی از انتظاراتی است که مردم از ما دارند.

در ضمن بدانید که هیچ بشری نیست که بتواند تمام نیازهایتان را برآورد، جز خدا. خدا می‌فرماید «من هستم، من، که شما را تسلی می‌دهم؛ پس تو کیستی که از انسان فانی ترسانی، از بنی آدم که علفی بیش نیست؟» (اشعیا ۵۱: ۱۲). چرا؟ چون انسان‌ها عوض می‌شوند، ممکن است از ما دور شوند، ضعیف گردند، پیر شوند و نهایتاً بمیرند.

در ضمن مواظب باشید خودتان نیز نقش خدا را برای کسی ایفا نکنید و در پی رفع تمام نیازهای او نباشید. به‌جای اینکه خدای او باشید، او را به‌سوی خدا هدایت کنید.

هرآنچه مهم به نظر می‌رسد موقتی است



یکی از دلایل افراط در کسب رضایت مردم این است که به زمان حال بیش از ابدیت اهمیت می‌دهیم. کلام خدا می‌گوید: «دنیا و هوسهای آن گذراست، اما آن که اراده خدا را به جا می‌آورد، تا ابد باقی می‌ماند.» (اول یوحنا ۱۷: ۲) برای مثال، در نوجوانی چه چیز برایتان مهم بوده است؟

بزرگان قوم نیز که به او ایمان آورده بودند جرئت نمی‌کردند درباره عیسی شهادت دهند: «با این همه، حتی بسیاری از بزرگان قوم نیز به عیسی ایمان آوردند، اما از ترس فریسیان، ایمان خود را اقرار نمی‌کردند، مبادا از کنیسه اخراجشان کنند. زیرا تحسین مردم را بیش از تحسین خدا دوست می‌داشتند» (یوحنا ۱۲: ۴۲-۴۳).

شما چطور؟ آیا اشخاصی در زندگی‌تان هستند که می‌ترسید درباره عیسی با آنها سخن بگویید؟

پنج نکته بالا نشان می‌دهد که چگونه حاضریم مردم را به بهایی گران از خودمان راضی نگه داریم.

حال ببینیم چگونه می‌توان از این دام راضی کردن مردم رها شد. رهایی ضروری است، چون در غیراین‌صورت، مردم راحت می‌توانند شما را در چنگ خود نگاه دارند! در این مورد باید فکرمات را عوض کنیم (رومیان ۱: ۱۲-۲).

شش اصل زیر را به‌خاطر بسپارید، زیرا پادزهر اعتیاد به راضی کردن مردم هستند.

«شش حقیقت که باید به خاطر سپرد»

حتی خود خدا نیز نمی‌تواند همه را راضی کند



گروهی برای باریدن باران و گروهی برای روز آفتابی دعا می‌کنند. طرفداران هر دو تیم برای بُرد تیم محبوب خود دست به دعا برمی‌دارند. اگر خدا به یکی از این گروه‌ها جواب مثبت بدهد، به دیگری جواب منفی داده است. پس اگر حتی خدا نمی‌تواند همه را راضی نگه دارد، حماقت است اگر من بخواهم این کار را بکنم. حتی عیسی گفت وای به حال شما اگر همه از شما تعریف و تمجید کنند! اگر چنین کنند، معلوم می‌شود که شما هیچ عقیده و ثباتی ندارید. انسان سالم کسی است که فقط یک بار همه از او به‌نیکی یاد می‌کنند و آن‌هم موقعی است که به مجلس ختم او آمده‌اند!





پولس نیز همین گونه فکر می کرد: «آیا تأیید مردم را می خواهم یا تأیید خدا را؟ آیا می کوشم مردم را خشنود سازم؟ اگر همچنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی بودم» (غلاطیان ۱:۱۰).

یک روز باید به خدا حساب پس دهیم



«پس هر یک از ما حساب خود را به خدا باز خواهد داد» (رومان ۱۴:۱۲). وقتی به ابدیت فکر می کنیم، به اینکه باید به خدا پاسخگو باشیم، راضی کردن مردم در نظر ما پوچ و بی ارزش می نماید. به جای اینکه بگذاریم حرف ها و نظرهای مردم درباره ما مهم باشند، به عیسی شهادت دهیم. عیسی فرمود: «هر که از من و سخنانم عار داشته باشد، پسر انسان نیز آنگاه که در جلال خود و جلال پدر و فرشتگان مقدس آید، از او عار خواهد داشت.» (لوقا ۹:۲۶)

خدا مرا من ساخته، نه شخص دیگری



خدا هر یک از ما را منحصر به فرد ساخته و می خواهد به بهترین نحو به هدف وجود خود برسیم. قرار نیست کس دیگری شویم. در روز قیامت خدا از ما خواهد پرسید: «آیا همان کسی شدی که می خواستم بشوی یا نه؟» پولس می گوید: «همشکل این عصر مشوید، بلکه با نو شدن ذهن خود دگرگون شوید. آنگاه قادر به تشخیص اراده خدا خواهید بود؛ اراده نیکو، پسندیده و کامل او» (رومان ۱۲:۲).

از این آیه چنین استنباط می شود که نقشه ای که خدا برای ما دارد، نقشه ای مناسب و خوب است؛ نقشه ای که دیگران برای ما طرح کرده اند، خوب نیست. خدا شما را برای اجرای نقشه دیگران نیافریده، بلکه برای اجرای نقشه خودش.

امیدوارم همه ما با توجه به این شش نکته، پس از این اجازه ندهیم مردم برای ما تعیین تکلیف کنند، بلکه خواست پدر را بجویم و از بند راضی ساختن مردم رها شویم.

نمره خوب؟ بُرد در بازی؟ آیا حالا هم این چیزها برایتان مهم اند؟ احتمالاً خیر، چرا؟ چون الآن شما فردی بالغ هستید و به این چیزها زیاد اهمیت نمی دهید. البته، ممکن است افرادی باشند که هنوز رشد کافی ندارند و همچنان این چیزها برایشان مهم است. برخی هستند که وقتی دوستان دوران کودکی را می بینند هنوز از گلی که در فلان بازی زدند صحبت می کنند. اینها هیچ رشدی در زندگی نکرده اند و همان طور کودک باقی مانده اند.

سال ها پیش کسی در یکی از فروشگاه های معروف آمریکا به نام «وال مارت» برچسب قیمت کالاها را عوض کرده بود و مشتریان گیج شده بودند. جنسی که ۱۰۰ دلار بود شده بود یک دلار، جنس ۵ دلاری شده بود ۵۰۰ دلار! شیطان هم همین بلا را سر مردم آورده تا ارزش های واقعی زندگی را نفهمند. آنچه دنیا می گوید مهم است، در واقع مهم نیست و آنچه می گوید مهم نیست، در واقع مهم است. ایماندار بالغ می تواند امور باقی را از امور فانی تشخیص بدهد. «آنچه مردم ارج بسیارش نهند، در نظر خدا کراهت آور است» (لوقا ۱۶:۱۵).

برای مردم دنیا چه چیز ارزشمند است؟ موفقیت، ثروت و محبوبیت. آیا وقتی بمیریم اینها باز مطرح خواهد بود؟ آنچه ابدی می ماند ماهیت اصلی و شخصیت ماست. هیچ چیز مانند محبوبیت تو خالی نیست. در هالیوود زور می زنند معروف شوند، وقتی شدند عینک دودی می زنند تا شناخته نشوند و از دست مردم فرار کنند! وقتی بیمار می شوید یا عزیزی از دست می دهید، فقط به چند دوست خوب نیاز دارید و بس. لازم نیست محبوب همگان باشید.

من وظیفه دارم فقط یک نفر را خشنود کنم



در زندگی فقط کافی است یک نفر را راضی کنید، خالق خود، یعنی خداوند را. کوشش برای راضی کردن هر کس دیگر غیر از خداوند در واقع نوعی بت پرستی است، چرا که خداوند در ده فرمان فرموده: «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد!» در این مورد خود عیسی مسیح برای ما نمونه است که فرمود: «انجام اراده فرستنده خود را خواهانم» (یوحنا ۵:۳۰).

هنر رهبری

اگر خدا شریک شماست پس

نقشه های بزرگ

بکشید

دی.ال.مودی



دیدگاه‌های مبتنی بر رهبری



رویکردهای اولیه یهودی پیرامون رهبری

هرچند در کتاب مقدس عبری هیچ معادل دقیقی برای کلمه «رهبر» وجود ندارد، قطعاً این تفکر و ایده وجود دارد. می‌توان این ایده را به‌عنوان نخستین نمونه در مورد خدا یافت، مخصوصاً از طریق اشاراتی که به کار و فعالیت او شده: او فعالانه قوم خود یا فردی خاص را «راهنمایی می‌کند»، «پیشاپیش او / آنها قدم برمی‌دارد» و «راهی برای او / آنها فراهم می‌سازد». اگر در جایی کلمه «رهبر» در مورد انسان‌ها به کار رفته باشد، معمولاً خصوصیات زیر مشاهده می‌شود:

رهبری انواع مختلفی دارد که یکدیگر را کامل و تصحیح می‌کنند. به‌لحاظ سیاسی، رهبری در پادشاه تجسم می‌یابد، اما این تأکید قوی وجود دارد که پادشاه تابع یا مطیع شریعت است و مافوق آن نیست. در لحظات حیاتی، انبیاء به‌عنوان راهنمایان الهی و وجدان او (پادشاه) عمل می‌کنند و گاهی اعمال وی را روشن می‌سازند، اما غالباً آنها را به چالش می‌کشند. همچنین، طبقه‌ای از مشاوران حکیم وجود دارند که محافظ یا مسئول تجربه کسب‌شده می‌باشند و می‌توانند در صدور احکام و داوری‌ها به پادشاه کمک کنند. در نهایت، کاهنانی از سطوح مختلف رهنمودهایی ارائه می‌دهند؛ ایشان باید در مذهب و امور اخلاقی الگو باشند. نمونه‌های برجسته این چهار نوع رهبری عبارتند از سلیمان، موسی، دانیال و عزرا. این گروه‌ها همواره در تنش‌های خلاق و ناهماهنگ با یکدیگر هستند، و حالت اولیه «تفکیک قوا» را شکل می‌دهند، تفکیکی که در دموکراسی‌های مدرن یافت می‌شود.

۲ آشکال اصلی رهبری، چارچوبی را به‌وجود می‌آورد که انواع دیگر در آن جای می‌گیرند؛ به‌عنوان مثال، سرداران لشکر (نظیر یوآب)، دستیاران انبیاء (مثل باروک)، مشایخ شهر یا روستا (مانند بوعز)،

نوشتاری که پیش روی خود دارید، فصل دوم از کتاب «مروری بر رهبری» به قلم رابرت جی. بنکس و برنیس ام. لدبتر و دیوید سی. گرین‌هالگ است که توسط آرمان رشدی ترجمه شده است و به زودی از سوی کانون الهیات پارس منتشر خواهد شد.

می‌خواهیم به قدیمی‌ترین رویکردهای یهودی و مسیحی پیرامون رهبری بپردازیم، و نیز به آن دسته از رویکردهای فرقه‌های تأثیرگذار مسیحی و نظام‌های رهبانیت که در طول قرون و اعصار شکل گرفته‌اند. این رویکردها عبارتند از سنت‌های نظام رهبانیت بندیکتی، و کلیساهای لوتری، پرزبیتری یا مشایخی^(۱)، کوئه‌ی کر^(۲)، متودیست و پنتیکاستی. بررسی این کلیساهای و فرقه‌ها اغلب در این زمینه انجام شده است که چه چیز برای گفتن در مورد ماهیت و الگوی خدمت دارند؛ اما در این بررسی‌ها، فقط به‌طور تصادفی و گذرا بر بُعد رهبری تمرکز شده است.

قدیمی‌ترین نوشته‌های یهودی و مسیحی بینش‌های گسترده و چالش‌انگیزی در مورد ماهیت و کاربرد رهبری ارائه می‌کنند. رهبری موضوع اصلی و محوری آنها نیست، بلکه ماجرای شکوفاشدن روابط خدا با انسان است. همچنین رهبری شامل موضوعات اصلی آنها یعنی خلقت، مشیت الهی، ایمان، عدالت، فدیة، محبت، اجتماع و امید نیز نمی‌شود. اما مسئله رهبری به‌طور مرتب در آنها ظاهر می‌شود. در کنار بیاناتی که گاه و بی‌گاه پیرامون رهبری در این نوشته‌ها ارائه می‌شوند، روایت‌های بسیاری در مورد ارزیابی رهبران وجود دارد. این نوشته‌ها به‌جای آنکه همیشه به ما بگویند که از رهبری مورد وصف چه نتیجه‌ای بگیریم، اغلب ما را درگیر کشف این مسئله می‌کنند که از توصیفات آنها در مورد رهبری چه چیزی دستگیرمان می‌شود.

- 1 Presbyterian
- 2 Quaker

کتاب مقدس در مورد رهبری



به دومین و برجسته‌ترین پادشاه اسرائیل تبدیل می‌گردد. سموئیل که فرزند مادری پارسا و دیندار است، انتخاب می‌شود تا نبی مهم و برجسته‌ی سرزمین اسرائیل گردد. عاموس گله‌داری ساده است که برخلاف انتظار فراخوانده می‌شود تا نخبگان و نیز حاکمان ممالک اطراف را به چالش بکشد. در پس ترقی و ارتقاء این افراد، توجه وافر خدا قرار دارد، آن‌هم به چیزی که نه در جایگاه و موقعیت ظاهری‌شان، بلکه در قلب‌های ایشان نهفته است.

رهبری همیشه عملکردی انفرادی نیست و اغلب از طریق مشارکت با یکی یا چند شخص اتفاق می‌افتد که با همکاری و مساعدت، یکدیگر را تکمیل می‌کنند. پیوند موجود میان این مشارکت‌ها متغیر است - به‌عنوان مثال، روابط خانوادگی، پیوندهای دوستی، اشخاصی که مسئولیت‌های تکمیل‌کننده دارند، پیوندهایی که از طریق آموزش و تعلیم برای خدمت ایجاد می‌شوند - و می‌تواند از محدوده‌ی جنسیت و جایگاه اجتماعی فراتر برود. چند نمونه از این پیوندها عبارتند از همکاری و مشارکت سه عضو خانواده (موسی، هارون و مریم)، پسر عمو و دختر عمو (مردخای و استر)، دو دوست (داوود و یوناتان)، یک رهبر سیاسی با یک رهبر مذهبی (نحمیا و عزرا)، و چهار همکار در تبعید (دانیال و یارانش).

برای انتقال ماهیت و خصوصیات رهبری به مردم، راه‌های مختلف و متفاوتی وجود دارد. قدیمی‌ترین نوشته‌های یهودی شامل داستان‌ها و گاه زندگی‌نامه‌های شخصی است پیرامون این موضوع که چگونه مردم به رهبران تبدیل گشته، در این مقام به فعالیت پرداختند. در این متون ضرب‌المثل‌هایی وجود دارد در مورد باید‌ها و نبایدها در خصوص برعهده گرفتن نقش رهبری. همچنین، راهنمایی‌هایی مستقیم هست پیرامون این موضوع که رهبری متضمن چه چیزهایی است و پیامدهای عملکرد درست یا بد آن چیست. پندهای حکیمانه یا امثال و

و کاهنان پاره‌وقت و نیز تمام‌وقت. با اینکه اینها اغلب به آمال و آرزوهای برجسته‌ترین رهبران جامعه عمل می‌پوشانند، گاهی در مقابل آنها قرار می‌گیرند و با آنها تعارض می‌یابند، آن‌هم زمانی که رهبران پای خود را از حدود اختیارانشان فراتر می‌گذارند. به‌طور کلی‌تر، رهبری در سطح خویشاوندی و در آشکالی نظیر سر خانواده و مالکان محلی (که در هر دو مورد عموماً - اما نه همیشه - مرد بودند)، نمود پیدا کرده است.

مفهوم بنیادین «خادم‌بودن» در قلب مقوله رهبری قرار دارد. رهبران برجسته و تأثیرگذاری چون موسی، خادم خوانده می‌شوند، زیرا این ویژگی را در حداًلی نشان می‌دهند. اما این بدین معنا نیست که نخستین توصیف خادم‌بودن، این است که رهبر باید متمرکز باشد بر نیازهای فردی دیگر یا صرفاً آنچه را که مردم می‌خواهند فراهم سازد. خادم‌بودن بیش از هر چیز به این معنی است که رهبر «خدامحور» است و چشم‌انداز و عمق قلب و اراده خدا را برای مردم بیان کرده به آنها شکل می‌بخشد و آنها را به نمایش می‌گذارد. دومین استعاره مهم برای توصیف رهبری، کار «شبان» است. هرچند شبانی نیز از شغل‌های پست و دمدستی بود، خصوصیات مورد نیاز برای یک شبان خوب، شبیه خصوصیات است که از یک رهبر خوب انتظار می‌رود. همان‌طور که مزمور معروف ۲۳ نشان می‌دهد، خدا خودش از عالی‌ترین تعبیرات استفاده می‌کند تا پرده از خصوصیات رهبری بردارد.

چنین نبود که رهبران همواره به طبقات ممتاز جامعه تعلق داشته باشند، بلکه آنها همچنین از میان کسانی برمی‌خاستند که در جایگاهی پایین‌تر یا در حاشیه قرار داشتند، لیکن خدا آنها را حائز خصوصیات لازم برای رهبری تشخیص می‌داد. نمونه‌های زیادی از این رهبران وجود دارد. یوسف مهاجری است از یک جامعه ستمدیده، که مسئول ارشد مصر می‌شود. دבורه زنی است که در یک دوره بحرانی داور و نبیه می‌شود. داوود چوپانی جوان و اهل ناحیه‌ای روستایی است که

معما یا پرسش‌هایی در این متون وجود دارد که به آنانی که صاحب مقام بوده و مسئولیت‌هایی بر دوش دارند، هشدار می‌دهد و ایشان را راهنمایی می‌کند. تمام اینها جای خود را دارند و اکثراً یکدیگر را تکمیل می‌کنند و گاهی در موقعیت تنش خلاق با یکدیگر قرار می‌گیرند.

حتی بزرگ‌ترین رهبران هم تصمیمات بد می‌گیرند و شکست را تجربه می‌کنند. به‌عنوان نمونه‌ی اعلای این موضوع، می‌توان از موسی و داوود نام برد. رهبران به‌صورت آرمانی و کامل معرفی نشده‌اند و مورد تمجید و ستایش قرار نگرفته‌اند، بلکه با تمام ضعف‌ها و قوت‌هایشان توصیف شده‌اند. ایشان از عواقب خودخواهی، خودپرستی و تصمیمات شریرانه و اشتباه خویش در امان نیستند؛ این عواقب دامن زبردستان آنها یا نزدیکان‌شان را نیز می‌گیرد. وقتی رهبران از کارهای نادرست خود آگاه می‌شوند، برخی از آن درس می‌گیرند و برخی هم درس نمی‌گیرند. اگر از عواقب این کارها درس بگیرند، درهای بخشش به رویشان باز است و فرصت‌های جدید در انتظارشان است، حتی اگر این فرصت‌ها تحت تأثیر عواقب اعمال سابق‌شان قرار داشته باشند. مصئون‌بودن رهبران از خطا نشان می‌دهد که چقدر ایشان احتیاج دارند از خدا بینش، هدایت و قوت دریافت کنند و آماده‌ی شنیدن نصیحت افرادی باشند که خدا در اطراف آنان قرار داده است.

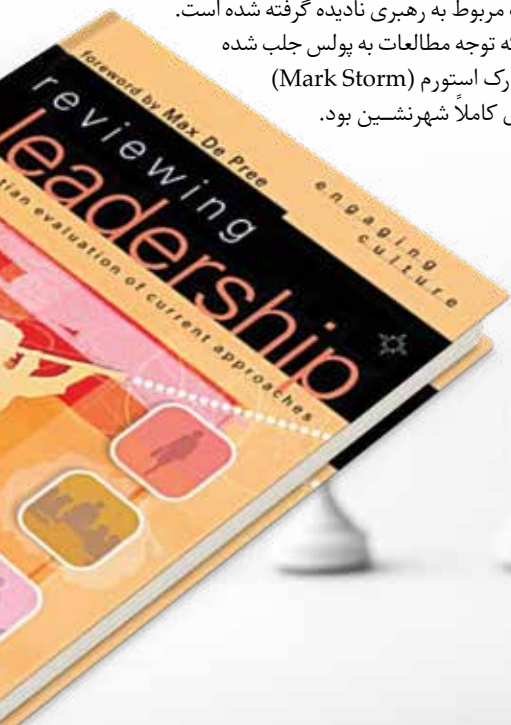
گزارش‌های مربوط به شیوه‌های رهبری به‌جای‌مانده از این رهبران به‌کرات ثبت شده است. جالب است که این شیوه‌ها اغلب غیرقابل‌پیش‌بینی است، زیرا بیشتر از آنکه به نوع رهبری ایشان بستگی داشته باشد، به این مربوط است که خدا چگونه به تلاش‌هایشان برکت می‌دهد یا آنها را داوری می‌کند. برای رهبران خوب گاه پیش می‌آید که نتوانند آینده را به‌نحو دلخواه شکل دهند و همین نوعی احساس «عجز روحانی» به آنها القا می‌کند. این امر احتمالاً ناشی از این موارد است: لجاجت و سرسختی اطرافیان‌شان، تأثیرات شرایط و رویدادهای غیرمنتظره، یا بی‌تفاوتی کسانی که در قبالشان مسئول هستند. در همین راستا، گاهی خدا قادر است تصمیمات بد رهبران را معکوس سازد و نتیجه‌ای نیکو از آن حاصل گرداند. به بیانی دیگر، میراث یک رهبر صرفاً یک قضیه‌ی علت و معلولی نیست، بلکه به معنای درگیرشدن در مشیت الاهی و هدفی گسترده‌تر می‌باشد. اما در این نوشته‌ها به شکلی فزاینده از عملکرد رهبران در آینده سخن به میان می‌آید، آینده‌ای که در آن تلاش‌های یک رهبر به شکلی کامل مورد ارزیابی، قضاوت و سنجش قرار خواهد گرفت.

گرچه تعاریف و توصیفاتی که این نوشته‌ها درباره‌ی رهبری ارائه می‌دهند، نسبت به اهداف و موضوعات اصلی آنها حالتی ثانوی دارند، اما اغلب با این توصیفات تلاقی کرده و به‌واسطه‌ی آنها شکل می‌گیرند. در نتیجه، بسیاری از خصوصیات کلیدی رهبری که مورد تأیید خداست، مرتباً توجه‌ها را به خود جلب می‌کنند. این خصوصیات عبارتند از تعهد به وعده‌ها، پرورش و تقویت خلاقیت و طرح، حفظ عهد‌ها یا قرارداده‌ها، به‌وجود آوردن اعتماد از طریق رفتار قابل اعتماد، توصیف واقعیت به‌جای شاخ و برگ دادن به آن، به‌کارگیری منابع به‌شکل درست و ترویج این رفتار، و سهمیه‌شدن در موفقیت و کامیابی، تأیید و تصدیق کسانی که محروم و در حاشیه هستند و دفاع از حقوق ایشان، ایجاد روابط و وحدت، بیان افق دید، و ایجاد امید برای آینده. این ویژگی‌ها نه به‌عنوان اصول یا کلیات محض، بلکه به‌عنوان پروژه‌های خاص، رفتارهای مستقل و اعمال مشخص و ملموس معرفی شده‌اند.

در سطح عملی، این نوشته‌های قدیمی عبری حاوی رخدادهای متعددی هستند که امروزه با کمی به‌روزکردن و تطبیق فرهنگی، می‌توانیم آنها را به‌شکل مفیدی به‌عنوان مطالعات موردی (Case Study) به‌کار ببریم. از نمونه‌های خوب این کاربرد، می‌توانیم اشاره کنیم به این که چطور با رهبر یک گروه دیگر که با آن کشمکش و یا حتی دشمنی داریم (برخورد داوود با پادشاه صور) رابطه برقرار کنیم؛ چطور در شرایط بعد از نزاع و درگیری، با استفاده از منابع محدود و مخالفان مهاجم و پرخاشگر، بر یک پروژه بازسازی نظارت کنیم (بازسازی اورشلیم به‌دست نحیمیا بعد از بازگشت هم‌وطنانش از تبعید)؛ و اینکه چطور از یک جایگاه نسبتاً نامساعد بر رقیبی که قدرت بیشتری دارد، اعمال نفوذ کنیم (رویکردی که استر برای مقابله با حمله‌ی هامان به یهودیان در پیش گرفت).

مدافع اصلی مسیحیت اولیه

در میان مسیحیان اولیه، پولس تنها کسی است که درکی کامل و واضح از رهبری به‌دست می‌دهد. عملکرد و نوشته‌های او منبعی مهم برای مسیحیت به‌شمار می‌رود و بر سایر ساختارهای سیاسی و اجتماعی به‌خصوص مغرب‌زمین تأثیری سرنوشت‌ساز گذاشته، اما عجیب است که تاکنون وی در مطالعات مربوط به رهبری نادیده گرفته شده است. تنها در دهه‌ی اخیر بوده که توجه مطالعات به پولس جلب شده است. همان‌طور که مارک استورم (Mark Storm) می‌گوید: «پولس فردی کاملاً شهرنشین بود.





او به آسانی واژگان، فنون ادبی، مدل‌های ذهنی، آداب اجتماعی و حتی کلیشه‌های مخاطبینش را به کار می‌گرفت. ظاهراً او فی‌البداهه از هر آنچه در دسترس بود، استفاده می‌کرد تا نیازها و جهان‌بینی‌های مخاطبینش را درگیر سازد. امروزه ما این قابلیت انطباق یا سازش‌پذیری را بدیهی می‌دانیم، اما در زمان پولس، چنین مهارت‌هایی سابقه نداشت.»

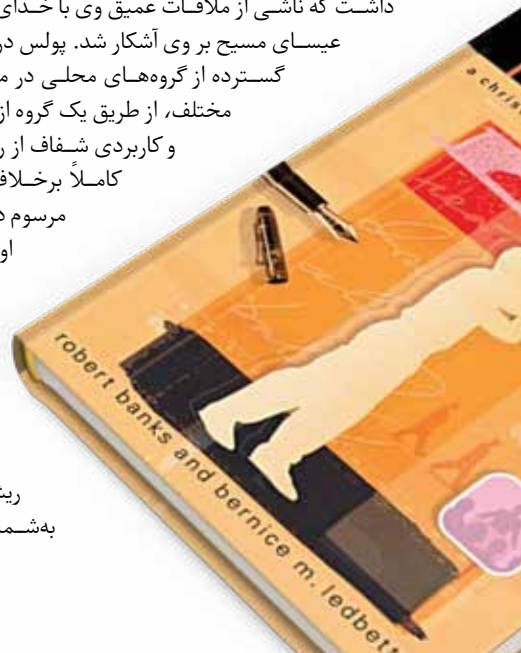
رهبری در کلیساهای محلی

مسائل مربوط به نظارت اغلب از اهمیت به‌سزایی برای مردم امروز برخوردار است. رهبری دغدغه اصلی هر جامعه دموکراتیک (یا مردم‌سالار) و بوروکراتیک (یا دیوان‌سالار) می‌باشد. این موضوع در حیات کلیسا نیز مطرح است که نسبت به زمان‌های پیشین بیشتر حالت مردم‌سالار و دیوانی به خود گرفته است. در ترتیب آرایش‌های اجتماعی و مذهبی، مردم برای نظم و ترتیب ارزش بسیار قائلند و این نه یک مشغله‌ای ذهنی بلکه فضیلتی محسوب می‌شود و از طرف دیگر نه تنها وسیله، بلکه هدف نیز به‌شمار می‌رود. همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، موضوع رهبری بر تلاش‌هایی که در جهت درک سلسله‌مراتب و ترتیبات رهبری صورت گرفته، تأثیر می‌گذارد. در نتیجه، این خطر وجود دارد که ما این مسائل را بر نوشته‌های پولس تحمیل کنیم و بر آنها ببوشانیم. او قطعاً در این باره دغدغه داشت که آیا کلیسا به‌شکلی منظم عمل می‌کند و آیا به اعضای آن توجه لازم روا داشته می‌شود و رهنمودهای درست به ایشان ارائه می‌گردد یا نه. اما برعکس، وقتی اعمال کلیسا نابسند است، پولس خیلی کم درباره این مسائل صحبت می‌کند. به‌نظر می‌رسد که این موضوعات برای پولس جزو مسائل فرعی بود تا مسائل اساسی و مهم.

واژگان و سبک بیان رهبری

اگر کار خود را با نگاهی صرف به کلمات اصلی‌ای آغاز کنیم که پولس در سخنانش پیرامون این مسائل به کار می‌برد، موضوعی که در وهله نخست توجه ما را به خود جلب می‌کند این است که او در مورد کسانی که در رأس قرار دارند و اختیاراتی به ایشان سپرده شده و نیز امور سازمانی و تشکیلاتی، از اصطلاحات زیادی استفاده نمی‌کند. پولس در اشاره به افرادی که در روزگار وی در مناصب رهبری بودند، از بیش از سی‌وشش اصطلاح استفاده می‌کند، اما از بین آنها، بالاترین را (که فقط یکی است)

نخستین بحثی که در مورد پولس به‌عنوان چهره‌ای مهم برای مطالعات مربوط به رهبری به میان آمد، در ویراست اول این کتاب ظاهر شد. سپس، یک دانشمند کتاب‌مقدس به نام ریچارد آنسکاف (Richard Anscough) و استیفن کاتن (Stephen Cotton) که مشاور امور بازرگانی بود، به سراغ این موضوع رفتند و آن را در بحث گسترده‌تر خود پیرامون پولس به‌عنوان رهبری دوراندیش و مشتاق به کار بردند. مارک استورم در کتابش پیرامون رهبران دگرگون‌کننده و دانا، آخرین و مهم‌ترین مطالعه موردی خود را به شخصیت پولس اختصاص داد و به این ترتیب آخرین کسی است که اهمیت نقش پولس را در گذشته و به روز بودن دیدگاه‌های او را برای عصر حاضر تصدیق می‌کند. اما همان‌طور که خواهیم دید، این قابلیت تطبیق ریشه در مجموعه‌ای از اعتقادات راسخ داشت که ناشی از ملاقات عمیق وی با خدای زنده بود که از طریق عیسای مسیح بر وی آشکار شد. پولس در جریان ایجاد شبکه‌ای گسترده از گروه‌های محلی در موقعیت‌های فرهنگی مختلف، از طریق یک گروه از مبشرین سیار، درک و کاربردی شفاف از رهبری به‌وجود آورد که کاملاً برخلاف رویکردهای رهبری مرسوم در آن زمان بود. با اینکه او گزارشی نظام‌مند از ماهیت و نحوه عمل رهبری ارائه نمی‌دهد، اما رویکردش به رهبری در آن زمان، ریشه‌ای و بنیادستیز به‌شمار می‌رفت و هنوز هم



در اشاره به مسیح به کار می‌برد (کول ۱: ۱۸). اشاره به نظم یا لزوم نظم و ترتیب گاه‌به‌گاه در نوشته‌های او دیده می‌شود (۱ قرن ۱۴: ۴۰؛ کول ۵: ۲)، و تنها یک مورد آن به‌وضوح به کلیسا ارتباط پیدا می‌کند؛ این مورد در انتهای رهنمودهای پولس به قرن‌تیاں دیده می‌شود که در خصوص کارهایی است که ایشان باید در جلساتشان انجام دهند (اول قرن‌تیاں ۱۳: ۱۴-۴۰). بی‌نظمی برعکس این اصطلاح می‌باشد که به اختلاف و ناسازگاری مربوط می‌شود (۱ قرن ۱۴: ۳۳؛ م. ک. ۲ قرن ۱۲: ۲۰). پولس هرگز نمی‌گوید که اداره و نظم‌دادن به جماعت کلیسا وظیفه یک نفر یا شمار اندکی از اعضا می‌باشد، بلکه این وظیفه همگانی است، زیرا اعضا آنچه را که روح می‌گوید، تمیز داده، آن را در اختیار دیگران قرار می‌دهند (۱ قرن ۱۲: ۷-۱۱؛ ۱۴: ۲۸، ۳۰، ۳۲). سازماندهی و انسجام از یک جریان کاملاً مشارکتی و کاربزماتیک نشأت می‌گیرد و از قبل توسط عده اندکی مشخص و محاسبه نمی‌شود. به همین شکل، کلمه «اقتدار» به‌ندرت در نوشته‌های پولس به‌چشم می‌خورد. او تنها در دو جا از این کلمه در رابطه با جایگاه خود استفاده می‌کند - او هرگز این کلمه را در مورد کسانی که در کلیساهای محلی مقام رهبری دارند، به‌کار نبرده - و آن هم زمانی است که ارتباط یا پیوند رسالتی او با کلیسا مورد چالش قرار می‌گیرد (۲ قرن ۱۰: ۸؛ ۱۳: ۱۰). هنگامی که او در قرنتس بود، قطعاً می‌خواست به‌عنوان بنیان‌گذار کلیسا رابطه منحصر به‌فرد خود را با آن مجدداً برقرار سازد (۲ قرن ۱۰: ۱۳)، اما خود را از استبداد و قدرت‌طلبی «رسولان دروغین» جدا می‌سازد. او در پی این نیست که با روش‌های

نادرست، بر اعضای کلیسا تأثیر بگذارد (۲ قرن ۱۰: ۳)، و به برتری خود فخر نماید (۲ قرن ۱۰: ۱۲-۱۵)، و کلیسا را با مهارت سخنوری خود مات و مبهوت نماید (۲ قرن ۱۱: ۵-۶) یا از افرادی که به ایمان و توبه رهنمون کرده، سوءاستفاده کند و ایشان را تحت کنترل درآورد (۲ قرن ۱۱: ۱۶-۱۹؛ مقایسه کنید با ۲ قرن ۱: ۲۴). پولس تنها در جهت اهداف سازنده از اقتدارش استفاده می‌کند و ترجیح می‌دهد که پیش از آنکه به آنجا برسد، کلیسا اقدامات اصلاحی مناسب را انجام دهد تا دیگر لازم نباشد خودش در آن مسائل درگیر شود.

استعارات پایه‌ای برای درک رهبری

پولس در سخنان خود حول محور سازماندهی و اقتدار، از استعاره‌های بسیاری کمک می‌گیرد تا ملاک یا الگویی کلی برای دیدگاه خود فراهم آورد. از نمونه‌های اصلی و مقدماتی آن، می‌توان به استعارات و قیاس‌هایی اشاره کرد که از زندگی خانوادگی گرفته شده است. این امر ما را غافلگیر نمی‌کند، زیرا استفاده از اصطلاحات مربوط به خانواده، نخستین راه صحبت درباره رابطه میان خدا با قومش می‌باشد. درست همان‌طور که خدا «پدر» و ایمانداران، «فرزند» خوانده می‌شوند، پولس در ایمان، خود را «پدر» «فرزندانش» توصیف می‌کند (۱ قرن ۴: ۱۵-۱۴؛ ۲ قرن ۱۲: ۱۴؛ ۱۱: ۲). این امر نشان‌دهنده پیوندی عاطفی، اما پدرانه و مسئولانه است، و نه اینکه او خود را به‌عنوان رئیس یا بزرگ خانواده نشان دهد. علاوه بر این، او خود را تحت عناوین «مادری» که برای فرزندانش درد زایمان دارد (غلا ۴: ۱۹)، و دایه‌ای که به مسئولیت‌هایش اهمیت می‌دهد، توصیف می‌کند (۱۱: ۲؛ ۷: ۲؛ مقایسه کنید با ۱ قرن ۳: ۲). این دسته از استعارات هم بر رابطه محبت‌آمیز میان پولس و شاگردانش (یعنی آنانی که خودش به ایمان و توبه رهنمون ساخت) تأکید می‌کند و هم بر حس مسئولیت او نسبت به ایشان. اما اشتباه است اگر این‌طور نتیجه‌گیری کنیم که پولس ایشان را ترغیب می‌کند که مانند کودکان خردسال، به او وابسته باشند، زیرا او با ایمانداران مانند فرزندان بزرگسال رفتار می‌نمود و به ایشان اصرار می‌کرد که در مسیح «رشد کنند» و در ایمان بالغ شوند (به‌عنوان مثال، ۱ قرن ۱۴: ۲۰؛ افس ۴: ۱۴). سایر استعارات در نوشته‌های پولس از جمله کشاورز (۱ قرن ۳: ۶-۹) و معمار (۱ قرن ۳: ۱۰-۱۵)، از دنیای کار بدنی گرفته شده‌اند و بر نقش بنیادین او در پایه‌گذاری و طراحی کلیسای قرنتس تأکید می‌نمایند. استعاره بدن (۱ قرن ۱۲: ۱۲-۲۷؛ افس ۴: ۱۶-۱۷)، به‌خصوص اشاره به نقش نگهدارنده و هماهنگ‌کننده روابط، مفهومی را درباره نقش محوری یک سری افراد کلیدی در کلیسا آشکار می‌سازد که مسئولیت اصلی‌شان، کمک به حفظ اتحاد و به‌وجود آوردن رشد است.



مشارکت در هدایت جماعت‌ها

برای پولس، آنچه در جماعت‌های کلیسا اتفاق می‌افتد، از روح نشأت می‌گیرد و برای منفعت همگان، بر تمام اعضا جاری می‌شود. همه در این عمل الهی دخیل هستند (۱قرن ۷: ۱۲). خود این جریان از طریق کاربرد افعال کنشی که بر خاصیت پویای آن تأکید دارند، توصیف شده است: روح به مشارکت و فعالیت جماعت‌ها نیرو می‌بخشد و عطایا به واسطه عملکرد روح القدس متجلی شده و تقسیم می‌شوند. (۱قرن ۱۲: ۶-۷، ۱۱). پولس از اسامی مختلف استفاده می‌کند تا تنوع اتفاقاتی را که رخ می‌دهند نشان دهد، مثلاً استفاده از «عطایا»، «خدمت‌های» گوناگون، انواع مختلف «عمل‌ها» (۱قرن ۱۲: ۴-۶). فعالیت‌هایی که در نتیجه این عطایا پدید می‌آید، تنوع کار روح را نشان می‌دهند (روم ۱۲: ۴-۸)؛ ۱قرن ۱۲: ۸-۱۱؛ افس ۱۱: ۴-۱۳). از آنجا که در نظر پولس همه در کلیسا وظیفه دارند که اصالت عملکرد اعضا را در جلسات تشخیص دهند، این وظیفه بر عهده تنها یک شخص، یا یک هیأت رهبری یا یک گروه پرستشی نیست، حتی اگر برخی افراد نقش مهم‌تری در شکل‌گیری این اتفاقات داشته باشند (۱قرن ۱۲: ۱۰؛ ۱۴: ۳۰). هرچند پولس یک سری راهنمایی‌های کلی در این زمینه ارائه می‌دهد که چه اتفاقاتی باید در طول جلسه بیفتد (۱قرن ۱۳: ۱-۱۳؛ ۹: ۱۴-۳۲؛ افس ۱۲: ۴-۱۵)، اما اگر همه به این راهنمایی‌ها احترام بگذارند، دیگر نیاز به یک دستورالعمل برنامه‌ریزی شده یا هدایت رهبری یک فرد خاص نیست.

عدم وجود تمایز در مقام و جایگاه

اشاره به برخی افراد که در جماعت نسبت به سایرین نقشی مهم‌تر ایفا می‌کنند، باعث می‌شود که به وجود افرادی کلیدی در کلیساها پی ببریم. در نوشته‌های پولس، کلمه کهنات تنها به‌شکل استعاری ظاهر می‌گردد و هرگز اشاره آن به فرد یا گروهی واقعی نیست که در حیطه‌ای وسیع از فعالیت‌های فداکارانه، دلسوزانه، مالی و بشارتی فعالیت می‌کنند (م.ک. روم ۱۶: ۱۵؛ ۲۷؛ ۱قرن ۹: ۱۲؛ فیل ۲: ۱۷). مقصود پولس این است که انواع و اقسام فعالیت‌های آیینی که خدا در عهد عتیق، تنها از برخی افراد انتظار انجام‌شان را داشت، اکنون از تمام مسیحیان انتظار دارد آنها را انجام دهند. این امر منحصربه‌فرد بودن کار آنان را که نقشی مهم ایفا می‌کنند، از بین می‌برد و آن را به‌صورت دموکراتیک درمی‌آورد. یک کار جمعی مهم که در کلیساها انجام می‌شد، شام خداوند بود که هر هفته برگزار می‌شد و یک غذای کامل بود، نه یک یادگار یا نماد. در هیچ جای نامه‌های پولس، نمی‌بینیم که کسی به‌عنوان یک رئیس یا مسئول رسمی برای برگزاری این آیین معرفی شده باشد - شاید این نقش را میزبان ایفا می‌کرد، کسی که شام در خانه وی تدارک دیده می‌شد. اگر این عمل پولس (اجرای مراسم شام خداوند) نمادین باشد، تممید نیز از طریق افرادی انجام می‌شد که از شخصیت‌های برجسته در این جنبش متمایز بودند (۱قرن ۱۴: ۱-۱۷). در خصوص اصطلاحات متداولی که در مورد مقامات دنیایی به کار رفته، باید گفت که بالغ بر سی اصطلاح در قرن اول وجود داشت، اما تنها یک مورد آن در نوشته‌های پولس دیده می‌شود و آن هم منحصراً برای نقشی بود که مسیح در کلیسا به‌عنوان سر و حاکم ایفا می‌کرد (کول ۱: ۱۸). در عوض، سبک بیان یا اصطلاحات مرتبط با نقش خادم، غالب است. اما در قرن نخست، این سبک لزوماً تصوراتی پیرامون مردمان ساده و فرودست که به کارهای پیش‌پاافتاده و بی‌اهمیت مشغول بودند، به ذهن متبادر نمی‌ساخت. خادمین شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی مهم، از جایگاه قابل توجهی برخوردار بودند و به انجام کارهای سطح بالای مدیریتی و بوروکراتیک مشغول بودند. ارباب یک خادم جایگاه او را تعیین می‌کرد و بسیاری از خادمین در مقایسه با زنان و مردان آزادی که به خانواده‌هایی از طبقه پایین جامعه تعلق داشتند، از جایگاه اجتماعی بالاتری برخوردار بودند. به‌علاوه، چون مسیح خداوندگار مسیحیان است، پس خدمت ایشان از شأن و منزلت برخوردار است و باید مورد احترام قرار گیرد. و از آنجا که مسیح الگوی نهایی خدمت است، کامل‌ترین و برترین الگو در زمینه چگونگی انجام این خدمت به‌شمار می‌رود.

گزین‌گویه‌هایی در باب

“رهبری”

هنری نوون

رهبران مسیحی آینده خوانده شده‌اند تا از نظر دنیا اشخاصی عجیب و نامربوط جلوه کنند. آنها همچنین خوانده شده‌اند تا فقط آسیب‌پذیری خود را در برابر چشمان دنیا عیان سازند. عیسی محبت خدا را به‌همین‌گونه آشکار کرد. پیغام بزرگی که ما به‌عنوان خادمان کلام خدا و پیروان عیسی باید به آن وفادار باشیم این است که خدا ما را نه به‌خاطر آنچه انجام می‌دهیم، بلکه به‌خاطر آنچه او در ما آفریده و در محبت خویش آن را بازخریده، دوست می‌دارد و او ما را برگزیده تا این محبت را به‌عنوان منبع اصلی حیات انسانی اعلام کنیم.

ماکس لوکادو

خدا به ما نمی‌گوید که سفری آسان پیش رو داریم؛ بلکه می‌گوید ارزشش را دارد که قدم در این سفر بگذاریم.

مارتین لوترکینگ

اگر نمی‌توانید پرواز کنید بدوید. اگر نمی‌توانید راه بروید راه بروید. اگر نمی‌توانید راه بروید، بخزید. به‌هر حال، همیشه باید جلو بروید.

توماس مرتون

وقتی فروتنی سبب شود که فرد بر سخنان و شهرتش تکیه نکند، او در می‌یابد که شادی حقیقی فقط آنگاه به‌دست می‌آید که ما کاملاً خود را فراموش می‌کنیم؛ و فقط زمانی که ما دیگر به زندگی و شهرت و امتیازاتمان توجه نکنیم، در شرایطی خواهیم بود که خدا را فقط به‌خاطر خودش خدمت خواهیم کرد.

یوحنا صلیب

کارهای اندک‌شماری که در سکوت و خلوت انجام می‌شوند، در نظر خدا بسیار مقبول‌تر از هزاران کار بزرگی هستند که از آغاز برای برانگیختن تحسین دیگران انجام شده‌اند.

فرانسیس چان

بزرگ‌ترین ترس ما نباید ترس از شکست باشد، بلکه ترس از کسب موفقیت‌هایی در زندگی که ارزش ندارند.

چارلز استنلی

نیروی بالقوه شما همان مجموعه احتمالاتی است که خدا برای زندگی شما در نظر دارد.

“

ادی گیرز

رهبران باید همیشه فضایی برای «مخالفت دلسوزانه» به وجود آورند و آن را تایید کنند، یعنی فضایی برای کسانی که سوالات عجیب مطرح می‌سازند و نقد سازنده‌ای از شرایط دارند.

“

یوحنا ملبی

خدا خیلی بیشتر از اعمالی خشنود است که اگرچه کمند اما در سکوت و در خلوت انجام می‌گیرند تا هزاران کار بزرگ که از ابتدا با این هدف انجام می‌شوند که دیگران آنها را ببینند.

“

هادسون تیلور

اگر کار خدا را به روش الهی انجام دهیم، همیشه حمایت خدا را پشت سر خود خواهیم داشت.

“

چارلز استنلی

پتانسیل شما مجموعه احتمالاتی است که خدا برای زندگی شما در نظر دارد.

“

ادوین فریدمن

کلید اصلی رهبری، نه شیوه رهبری کردن دیگران، بلکه چگونگی رهبری کردن خود است.

“

کری هولبرت

عیسی در شستن پاهای کثیف همیشه عجله داشت. در خدمت خیلی زود صفت فروتنی را به فراموشی می‌سپاریم و بیشتر اوقات مشغول فکر کردن به خودمان می‌شویم. وقتی از بالا به انسان‌ها نگاه می‌کنیم، خدمت موثر به مسیح دشوار می‌شود؛ اما اگر عادت کنیم پاهای انسان‌ها را بشویم، مجبور می‌شویم از پایین به آنها نگاه کنیم و این باعث می‌شود برای آنها ارزش قائل شویم.

“

مادر ترزا

در چیزهای کوچک امین باشید، زیرا خدمت شما در همین چیزهای کوچک نهفته است.

“

آلیستر بگر

در نقشه خدا شخص بی‌اهمیت وجود ندارد.

“

اسوالد ساندرز

معمولاً جماعت‌های انسانی تا زمانی که رهبر خود را از دست نداده‌اند، قدر او را نمی‌دانند و پس از آن، از سنگ‌هایی که به‌سویش پرتاب کرده‌اند، مجسمه یادبودی برای او می‌سازند.

“

اسکات پک

اینکه با گفتن حقیقت، کسی را با وضعیت واقعی و مشکلش روبرو کنیم، بزرگترین ریسکی است که محبت می‌تواند بکند.

گنج‌های روحانی

گریگور نوسایی^(۱) در سال ۳۳۵ میلادی در ایالت رومی کاپادوکیا به دنیا آمد. او جزو حلقه‌ای سه نفره از الهی دانان مسیحی بود که بعدها به پدران کاپادوکیایی یا کپدوکیه معروف شدند و نقش مهمی در شرح و بسط آموزهٔ تثلیث و مبارزه با دیدگاه‌های بدعت‌آمیز آریانیسم^(۲) و آپولیناریانیسم^(۳) داشتند. از بین سه پدر کاپادوکیایی، گریگور نوسایی به فلسفه و اندیشه‌پردازی‌های عمیق الهیاتی علاقه بیشتری داشت. او آثار عمیقی^(۴) نیز در زمینهٔ روحانیت مسیحی به نگارش در آورده است که از این میان، کتاب او تحت عنوان «زندگی موسی» مشهور است. او در این کتاب به زندگی موسی و درس‌های روحانی‌ای که از زندگی او می‌توان آموخت می‌پردازد. او زندگی مسیحی را تلاشی پایان‌ناپذیر برای نیل به کمال می‌داند که اگرچه در این جهان دست‌نیافتنی است، همهٔ مسیحیان باید تلاش کنند که تا حد امکان در فضایل و صفات نیکویی که نیل به آنها، هدف زندگی مسیحی است، رشد کنند. در ذیل بخش‌هایی از آثار او را آورده‌ایم:

❖ چه چیز بهتر از شناختن خود می‌تواند ما را در برابر خطرات مختلف محفوظ دارد؟ فقط خودشناسی است که ما را از گرفتار شدن در دام این توهّم بزرگ که صرفاً با تأمل در امور مختلف می‌توانیم خود را بشناسیم، می‌رهاند و این خطری است که کسانی را که در مورد خود به تأمل و درون کاوی نمی‌نشینند، تهدید می‌کند. آنچه آنان در مورد خود می‌بینند جز زیبایی، نیرومندی، شهرت، قدرت سیاسی، ثروت فراوان، اهمیت خود، اندام موزون و اموری از این دست نیست و آنان بر این اندیشه‌اند که وجودشان جز اینها نیست. چنین اشخاصی نگاهبانانی شایسته برای خود نمی‌توانند بود؛ زیرا فکرشان چنان غرقه در امور دیگر جز خود است، که خویششان را نادیده می‌گیرند و آن را بی حفاظ رها می‌کنند. به‌راستی چگونه ممکن است فرد از آنچه نمی‌شناسد مراقبت کند؟ در واقع، بهترین راه برای حراست از گنج درونمان این است که خویششان را بشناسیم. هرکس باید خود را چنان که هست بشناسد و خود را از غیر خود تمیز دهد تا مبادا ناگاهانه به‌جای خویششان، از غیر محافظت کند.

❖ بسیاری کسان که در جایگاه رهبری قرار می‌گیرند، در بند ظواهر این مقام‌اند. آنان توجه چندانی به امور نهان زندگی نشان نمی‌دهند که تنها در نظر خدا آشکار است. اما موسی چنین نبود. او در همان حال که قوم اسرائیل را تشویق می‌کند تا دل قوی دارند، نزد خدا نیز فریاد برمی‌آورد؛ لیکن، نه فریادی بلند که به گوش انسان رسد، اما شهادت خدا این است که دعای او را می‌شنود. به باور من، کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که صدای رسا و دلنوازی که به گوش خدا می‌رسد، نه صدایی است که اندام‌های صوتی بر آرند، بلکه ندایی درونی است، برآمده از وجدانی پاک.

اگرچه شخصیت موسی را رخدادهای بزرگ زندگی‌اش شکل داده بود، اشتیاقی خاموش‌نشدنی و میلی ارضاننده او را رها نمی‌کرد. او همواره با تشنگی مشتاق چیزی بود فراتر از ظرفیت وجودی‌اش. او در همان حال که عمیقاً بر فقر درونی خود آگاه بود، از خدا می‌خواست تا او را بیشتر از حضورش بهره‌مند سازد و نزد خدا فریاد بر می‌آورد که او را نه بر اساس ظرفیت محدود انسانی او، بلکه بر اساس آنچه وجود نامحدود خداست، بر او آشکار کند. به باور من، حال موسی، تمنایی بود که جان او را از خیر اعلیٰ می‌انباشت. امید، هماره روان را از زیبایی‌ای که ناظر آن بوده است، به‌سوی آنچه هنوز در فراسویست برمی‌کشد و این تجربه، شعلهٔ اشتیاقی در موسی بر می‌افروخت تا تشنهٔ دیدن کامل آن چیزی باشد که اکنون پنهان است، زیرا او جز گوشه‌ای از آن ندیده بود. بنابراین، عاشق پرشور زیبایی، گرچه همواره نظاره‌گر تصاویر مرئی بوده است و اشتیاقش نیز او را بدین‌سو می‌رانده، اما با شوری فروزان‌تر، در پی پُرشدن از خود واقعیت است. خواست جسورانهٔ موسی نیز در صعود از کوه‌های اشتیاق، همانا کوشش او بود برای لذت‌بردن بیشتر از جمال خدا، تا او را نه در آینده و تجلیات، بلکه رو در رو ببیند.

❖ حسادت باعث گشت تا قائل برخلاف طبیعت قدم بردارد و دست به مرگی آلوده که او را به عقوبتی هفت چندان گرفتار ساخت. حسادت یوسف را به دام بردگی افکند. حسادت نیشی مرگبار، جنگ‌افزاری نهان، بیماری طبیعت، زهری تلخ، مرضی خودخواسته، تیری جگرسوز، خاری خلیده در جان، اخگری سوزان در قلب و شعله‌ای فروزان در درون است؛ زیرا حسادت نه از ناکامی خود، بل از کامیابی دیگری است که احساس نگون‌بختی می‌کند. به‌همین گونه، نگون‌بختی دیگری، کامیابی فرد حسود را سبب می‌شود. حسادت از اعمال نیکوی انسان‌ها دل‌آزرده و از تیره‌بختی‌شان دل‌شاد می‌شود. نقل است که کرکسانی را که اجساد را می‌درند توان تحمل عطر خوشبو نیست، زیرا طبیعت آنها به فساد و پلشتی خو گرفته است. به‌همین سان، هرآن‌کس که اسیر قدرت این مرض است، از شادمانی همسایه‌اش سراسیمه می‌شود گویی که عطری در کتاف کرکسان پراکنده باشند. اما چون مصیبت و تیره‌روزی در جایی رخ نماید،

۱ Gregory of Nyssa در فارسی همچنین به‌صورت گریگوری ضبط شده است. (و.)

۲ Arianism فردی که این بدعت را به‌وجود آورد، آریوس نام داشت. او تعلیم می‌داد که عیسی از ذات الهی برخوردار نیست، لیکن در مقام مخلوق، نخستین و عالی‌ترین مخلوق است.

او فاقد ازلیت و مطیع و تابع پدر است. (و.)

۳ Apollinarianism این بدعت منتسب به دیدگاه‌های آپولیناریوس، اسقف شهر لائودیکیه است. او چنین تعلیم می‌داد که عیسی از تن و روان انسانی برخوردار بود، اما لوگوس الهی

جایگزین عقل انسانی در وجود او شده بود (و.)

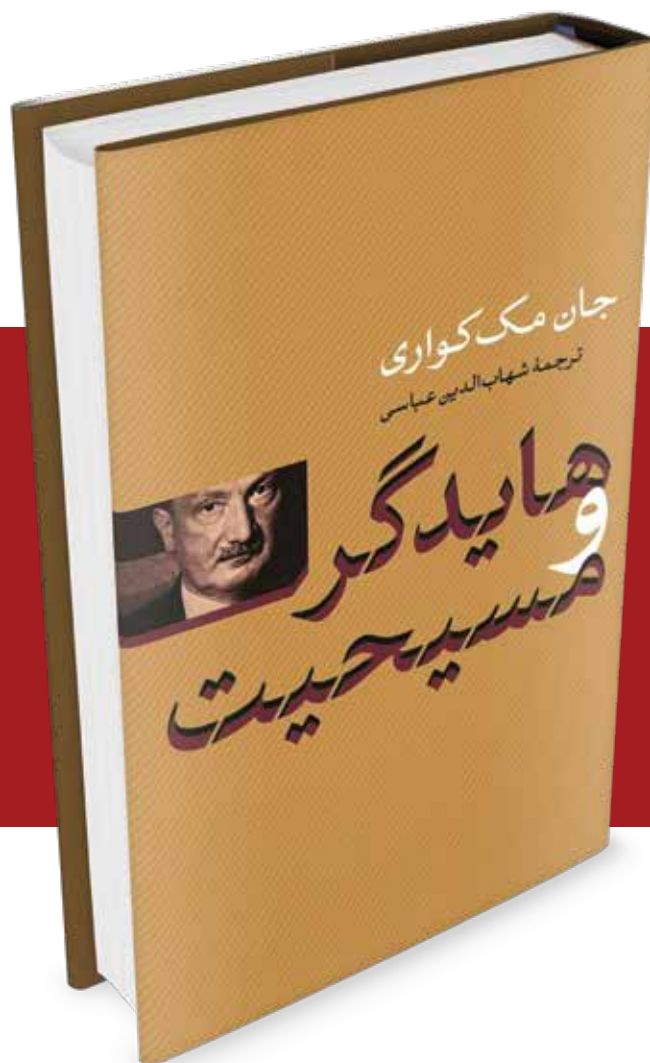
سخنی درباره‌ی هایدگر و معرفی کتاب

«هایدگر و مسیحیت»

هایدگر اذعان کرده‌اند، رانر که بزرگ‌ترین الاهی‌دان کاتولیک در شورای دوم واتیکان بود، گفته است که «استادان بسیار داشته، ولی فقط هایدگر به معنی واقعی کلمه معلم او بوده است.» البته، در اینجا به نکته‌ای باید توجه کرد. اگر یک الاهی‌دان اندیشه‌ی الاهیاتی خود را در قالب فلسفه‌ی یک فیلسوف خاص بیان می‌کند می‌تواند به دو معنی باشد: یا اندیشه‌ی آن فیلسوف را درست یافته و می‌خواهد الاهیات خود را با آن تطبیق دهد، و یا نظر به رواج گسترده‌ی این اندیشه‌ی فلسفی و اهمیت آن برای معاصرانش، کوشیده است تا آرای الاهیاتی خود را در قالب زبان و مفاهیم آن بیان کند و این الزاماً به معنی تأیید و تصویب اندیشه‌ی فوق نیست. البته، در اینجا به نظر می‌رسد که الاهی‌دانان مذکور، به هایدگر ارادت داشته‌اند و فلسفه‌ی او را صرفاً ظرف و ابزاری برای انتقال اندیشه‌های خود قرار نداده‌اند. به آنچه گفتیم، این نکته را هم باید افزود که استفاده از یک فلسفه‌ی خاص به معنی تأیید کلیت آن نیست؛ یعنی برای مثال، اگر برخی از پدران کلیسا از فلسفه‌ی افلاطون یا ارسطو یا افلوپین استفاده کرده‌اند، این کار به منزله‌ی تأیید تمام دیدگاه‌های آنها نبوده است. هرچند شاید در مورد فلسفه‌ی هایدگر چنین استدلال شود که، مثلاً دیدگاه او درباره‌ی خدا، از کلیت و بنیادهای فلسفه‌ی او لازم می‌آید. با این وصف، همواره چنین نیست که تمام آرای یک فیلسوف، از فروع و استلزامات دیدگاه کلی وی باشند. همیشه هم این نوع انسجام در منظومه‌ی فکری یک فیلسوف حاکم نیست، که اگر بود، ما به

مارتین هایدگر^(۱) (۱۸۸۹-۱۹۷۶) یکی از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین و در همان حال دشوارنویس‌ترین فیلسوفان قرن بیستم بود که همچنان با وجود همه‌ی توجیهات، هاله‌ای از ابهام و بدبینی به خاطر ارتباطش با رژیم نازی، بر شهرتش سایه افکنده است. تأثیرگذاری یک اندیشه، هرچند نه الزاماً درستی یا سودمندی‌اش را، از بزرگی موحی که به راه انداخته و واکنش‌های موافق و مخالفی که برانگیخته، می‌توان فهمید. در بیان اثرگذاری فلسفه‌ی هایدگر همین بس که بدون آشنایی با مبانی فکری او، نه می‌توانیم هرمنوتیک فلسفی قرن بیستم را بفهمیم و نه اندیشه‌های الاهیاتی برخی از برجسته‌ترین الاهی‌دانان قرن گذشته، مانند رودولف بولتمان و پل تیلیش و کارل رانر را که صریحاً به دین خود به فلسفه‌ی

1 Martin Heidegger



نام کتاب: هایدگر و مسیحیت

Heidegger and Christianity

نویسنده: جان مک کواری (John Macquarrie)

مترجم: شهاب الدین عباسی

انتشار: ۱۳۹۷ - انتشارات کتاب پارسه

شابک: ۹۷۸۶۰۰۲۵۳۳۲۷۲

دوره‌های متقدم و متأخر در اندیشه‌پردازی‌های یک فیلسوف یا به بیانات متعارفی از او بر نمی‌خوریم. اما در مورد هایدگر می‌توان گفت که بنیاد فلسفه او بحث «وجود» است. هایدگر معتقد است که فلسفه در غرب به کج‌راه افتاد، زیرا از بحث وجود که مورد نظر فیلسوفان یونان بود، راهش را به‌طرف بحث «موجود» کج کرد. هم از این‌رو بود که بیشتر توجه خود را، به‌جای بحث بنیادین وجود، به بررسی خصوصیات موجودات معطوف ساخت. همین نیز انسان را اسیر فن‌آوری (تکنولوژی) و دست‌ساخته‌های خویش کرد و «چنین شد که انسان غنی در چیزها و فقیر در روح گردید.» این وضع و حال را هایدگر «فراموشی وجود» می‌خواند.

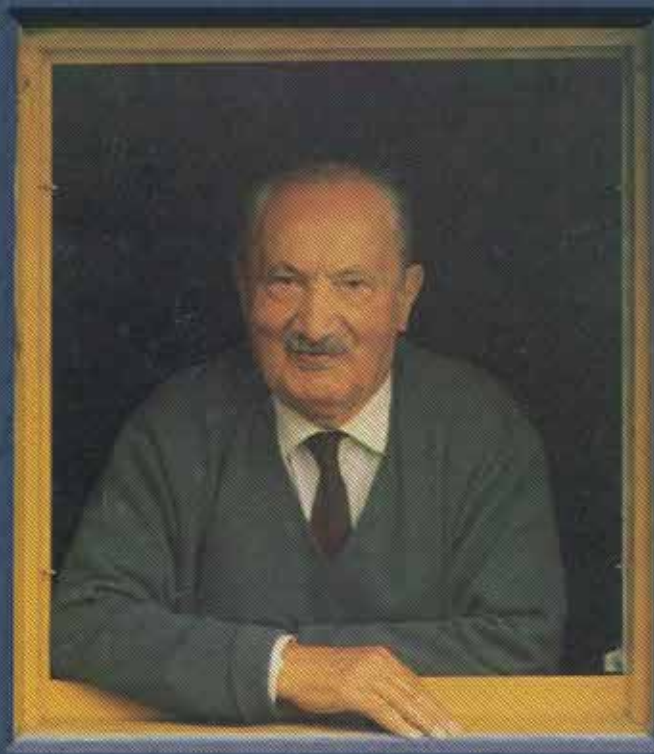
اما هایدگر که علاقه عمیقی به فیلسوفان یونان باستان دارد، از اندیشه‌های هراکلیت که همه‌چیز را در تغییر مدام می‌دید و پارمنیدس که درست نقطه‌مقابل او بود و اصل را بر ثبات و سکون قرار می‌داد، نمونه می‌آورد و می‌گوید که هر دو فیلسوف نیز در نهایت موضوع تفکر را با وجود پیوند می‌زنند و چنان است که گویی وجود، خود را در اندیشیدن، نمایان می‌سازد. ارتباط وجود و اندیشه بنیادی است که هایدگر بنای معظم فلسفه خود را خشت‌به‌خشت بر آن می‌سازد. بنابراین، «ابطال‌های نزدیک و بنیادی میان وجود و انسان متفکر برقرار است»، زیرا انسان «یگانه موجودی است که به وجود می‌اندیشد و در پی فهم وجود است.»

وجود برای آشکار ساختن خود نیاز به تجلی‌گاهی دارد که این تجلی‌گاه، انسان است. هایدگر انسان را Dasein اصطلاح کرده که در فارسی آن را به «هستی‌مند» و «هستومند» و «آنجا-هست/هستن» برگردانده‌اند، گرچه در تعبیر متعارف این کلمه در زبان آلمانی، این کلمه به معنی عام «وجود» است. منظور از دازاین به‌زبان ساده این است که انسان در «وجود» حضور دارد - آنجا هست - و این به دو معنی است. نخست اینکه وجود او را آغازی است و پایانی. پس انسان محدود است، و انسان به محدودبودن خود آگاه است. لذا انسان به مرگ آگاه است. همین مرگ‌آگاهی نیز منشأ اضطراب وجودی انسان می‌گردد. از جمله علل این اضطراب آن است که انسان می‌داند به تمامی امکانات وجودی خود نمی‌تواند تحقق بخشد، زیرا فرصتی محدود در اختیار دارد. از آنجا که این محدودیت در وجود، خود را در افق زمان بر انسان آشکار می‌کند، این است که هایدگر از «هستی و زمان» که نام مهم‌ترین اثر فلسفی‌اش است، سخن می‌گوید. دوم اینکه، چنین نیست که انسان فقط «هست» باشد؛ انسان علاوه بر «هست‌بودن»، دارای «فهمی از کیستی و مسئولیت خود است، و به این معنا، او دارای وجود است». انسان برخلاف سایر باشندگان، از این قابلیت برخوردار است که از «وجود»، گویی «بیرون بجهد» یا «بیرون بایستد» و در صدد فهم آن برآید و درباره‌اش تصمیم بگیرد؛ از همین‌رو، وجود انسان، همین حضور او در هستی، به‌خودی‌خود، روشنی‌گاهی است که وجود در آن به تجلی درمی‌آید. البته، بعدها هایدگر نقش

تأمل و تفکر را در این فرایند تجلی وجود در انسان، برجسته‌تر می‌سازد. به‌گفته توماس آکوئیناس، مفهوم وجود در انسان سرشته است، لذا با نظر کردن به دازاین، و در اندیشیدن دازاین به وجود، می‌توان به تجلی وجود رسید. هایدگر کتابی دارد به‌نام «چیست آنچه تفکر می‌خواندش؟» که

با توجه به فعل آلمانی در عنوان آن، می‌توان آن را به این صورت نیز ترجمه کرد: «چیست آنچه تفکر را فرامی‌خواند؟» منظور از این عبارت به زبان ساده اینکه، تفکر همانا قرار گرفتن در معرض وجود است؛ گشودگی نسبت به وجود است آنگاه که وجود خود را بر ما عرضه می‌کند. در تأمل انسان درباره وجود، وجود خود را آشکار می‌سازد. بنابراین، انسان تجلی‌گاه خاص وجود می‌گردد. باز از همین‌روست که هایدگر حقیقت را صرفاً به معنای صدق یک گزاره نمی‌گیرد. او تعبیر خاص خود را از واژه یونانی «حقیقت» یعنی الئیا - به آلمانی: unverborgenheit - دارد که مطابق این تعبیر، می‌توان کلمه یونانی را به «ناپوشیدگی»، «ناپنهان‌شدن» [نامستوری به تعبیر سیاوش جمادی] و کلاً از کمون و حجاب درآمدن، ترجمه کرد. «ما هنگامی به حقیقت می‌رسیم که چیزی آن‌گونه که هست، بی هیچ پنهان‌سازی و پوشیدگی بر ما حاضر شود.» بنابراین، چون وجود در دازاین پرده از رخ می‌افکند، دازاین آنگاه که به وجود خود آگاه می‌گردد و می‌کوشد تا خود باشد و به امکانات وجودی خود تحقق بخشد و از مد و سلیقه عمومی و عادات همه‌گیر تبعیت نکند، پرده از حقیقت وجود کنار می‌رود، و حقیقت پوشیده، ناپوشیده می‌شود. بنابراین «جایگاه حقیقت نه در قضایا بلکه در خود دازاین است.» و چون خروج وجود از پوشیدگی در دازاین صورت می‌گیرد، پس «حقیقت عبارت از رخدادی در خود دازاین است.» هایدگر می‌گوید که این‌گونه تأمل درباره





و مسیحیت» به فارسی ترجمه شده، مطالعه کند. نویسنده کتاب که از مترجمان برجسته شاهکار هایدگر به نام «هستی و زمان» به زبان انگلیسی بوده، این کتاب را که مجموعه‌ای از سخنرانی‌های خود اوست، در هشت فصل تألیف کرده و کتاب‌شناسی بسیار مفیدی نیز به آن افزوده است. چنان‌که در یادداشت‌های پایانی مقاله نیز آمده است، عمده توضیحات بالا درباره هایدگر برگرفته از همین کتاب است تا تمهیدی برای معرفی آن به خوانندگان علاقه‌مند باشد.

کتاب با مقدمه و اجمالی از زندگی هایدگر و کار و آثار او آغاز می‌شود. در فصل اول، تحت عنوان «سیر زندگی و کار، و نوشته‌های اولیه»، نویسنده به سرچشمه‌های فلسفه هایدگر و به نقد بنیادین او به تغییر مسیر فلسفه در غرب، به شرحی که گذشت، می‌پردازد. همچنین، به ارتباط هایدگر با پدیدارشناسی هوسرل اشاره می‌شود که سهم مهمی در شکل‌گیری فلسفه هایدگر داشت. نویسنده ضمن اشاره به برخی از سخنان ستایش‌آمیز تنی چند از الهی‌دانان مشهور مسیحی درباره هایدگر، به موضع محتاطانه برخی فیلسوفان درباره او نیز اشاراتی می‌کند. نویسنده در کنار ستایش گادامر از هایدگر و اینکه درباره او بیان داشت «مسیحیت اندیشه هایدگر را برانگیخت» به دیدگاه کارل لویت، شاگرد سابق هایدگر نیز اشاره می‌کند که گفته بود: «فلسفه هایدگر ذاتاً نوعی الاهیات بدون خداست.» در همین فصل نیز نویسنده اشاره می‌کند که دو دوره در اندیشه هایدگر قابل تشخیص است: دوره‌ای که هایدگر پدیدارشناسی را اصل قرار می‌دهد و جهان موجودات را وجود ابزاری برمی‌شمارد و دوره دوم که هایدگر به شکلی از عرفان و شعر رو می‌آورد و برای موجودات قائل به وجودی خاص می‌شود.

سپس در فصل‌های دوم و سوم به مباحث اساسی کتاب «هستی و زمان» پرداخته می‌شود که به اختصار نکات کلیدی آن را در شرح بالا از اندیشه هایدگر آوردیم و برای جلوگیری از اطاله کلام از ذکر دوباره آنها

وجود در غرب به حاشیه رانده شد، زیرا به جای وجود، توجه به موجود معطوف گردیده است؛ مهم‌ترین جلوه‌گاه این چرخش زبانبار، تکنولوژی است که یکسر معطوف به موجودات است و هایدگر سخت با آن مخالف می‌ورزد؛ زیرا از تبعات این چرخش و این انحراف توجه از موضوع اصلی، در پیش گرفتن نوعی از زندگی است که در آن امکانات منحصر به فرد هر دازاین امکان تحقق نمی‌یابد. در ادامه همین بحث «به مفهوم دیگری در اندیشه هایدگر می‌رسیم که به ظاهر مابه‌ازایی مسیحی دارد و آن بحث verfallen یا فروافتادگی یا جذب شدن دازاین در محیط زندگی روزمره‌اش است.» به این ترتیب، دازاین بر اثر «بودن با دیگران» که صورتی غیر اصل از وجود اوست و موجب پدید آمدن نوعی تشابه و یکنواختی و همگونی میان انسان‌ها می‌شود، امکانات وجودی خویش را تحقق نمی‌بخشد و «هنگامی که در اثر ندای وجدان به مسئولیت خود در قبال وجود خویش پی می‌برد، در می‌یابد که مقصر است، چون از عملی کردن امکان‌هایش در مانده است.» البته، «این ندای وجدان صدای خدا یا مقدسان نیست»، بلکه «از قوه و قابلیت خود دازاین برای داشتن وجود اصل ناشی می‌شود. دازاین در وجدان، خودش را مخاطب می‌سازد.» همان‌گونه که گفتیم از نظر هایدگر هر دازاینی منحصر به فرد است و امکانات یگانه وجودی خویش را دارد. حال جالب است بدانیم که برخی از الهی‌دانان مسیحی قرن بیستم، مانند پُل تیلیش، دقیقاً بحث گناه و سقوط و نجات را بر همین مفاهیم هایدگری سوار کرده‌اند، بی‌آنکه این مفاهیم در شکل اصل هایدگری‌شان، الزاماً مسیحی باشند.

پس از این معرفی اجمالی برخی از اساسی‌ترین مفاهیم فلسفه هایدگر، به خواننده علاقه‌مند به مطالعه عمیق‌تر ربط و نسبت فلسفه هایدگر با مسیحیت و بررسی وجوه تشابه و تفاوت آن با مفاهیم الاهیات مسیحی، توصیه می‌کنیم که حتماً کتابی را که اخیراً از پروفیسور جان مک‌کواری^(۳) (۱۹۱۹-۲۰۰۷)، فیلسوف و الهی‌دان اسکاتلندی، تحت عنوان «هایدگر



خود مخاطب کلام خدا قرار گرفته است.

پس از این فصول، در فصل هفتم ذیل عنوان «فقط یک خدا می‌تواند ما را نجات دهد»، نویسنده به سه اثر از هایدگر می‌پردازد که در آنها مفهومی از خدا به‌ظهور می‌رسد. بحث این فصل در عین فشردگی، بسیار خواندنی و تأمل‌برانگیز است و مدام خواننده را با این پرسش روبه‌رو می‌کند که صافی ذهن مک‌کواری به‌عنوان الاهی‌دان مسیحی معتقد تا چه اندازه در تعبیر اندیشه‌های هایدگر در این قالب خاص، نقش داشته است؟ از توضیحات این فصل چنین برمی‌آید که هایدگر «امر قدسی» را در واپسین و ناشناختنی‌ترین ساحت هستی می‌داند. از نظر هایدگر، «امر قدسی» قدیم و متقدم بر خدایان است. «امر قدسی» امری واپسین است، در فراسوی الوهیت قرار دارد، گونه‌ای خدا بر فراز خداست، خدا در پس خداست، و «اگر الاهی است به‌سبب قدسی‌بودنش است.» امر قدسی در این معنا «فراتر از مفهوم‌پردازی‌ها» قرار دارد. نویسنده اشاره می‌کند که در سنت مسیحی، مابه‌ازای این تعبیر را در تفکر کسانی چون دیونیسوس آریوپاگی مجعول می‌توان یافت که از «خدای فراتر از خدا» سخن می‌گوید. نویسنده برای آنکه شاهد دیگری از این نگرش در الاهیات مسیحی بیاورد، مفهوم «خدای بی‌نام» را در الاهیات رانر مثال می‌زند که منظور از آن، شناخت‌ناپذیری نهایی خداست.

فصل پایانی کتاب نیز تحت عنوان «برخی نکات مبهم» به طرح برخی پیچیدگی‌ها و پرسش‌ها پیرامون هایدگر و فلسفه‌اش می‌پردازد. برای مثال، بحثی در باره ترجمه آثار هایدگر مطرح می‌کند، به ارتباط هایدگر با ناسیونال سوسیالیسم می‌پردازد و رابطه اندیشه‌های هایدگر را با عرفان بررسی می‌کند.

این کتاب خواندنی و آموزنده با ترجمه دقیق، باوسواس و کاملاً رسای آقای شهاب‌الدین عباسی که مترجمی توانا در زمینه متون فلسفی و دینی است، به فارسی برگردانده شده و خواندن آن به‌خصوص به علاقه‌مندان و دانشجویان الاهیات جدید مسیحی، توصیه می‌شود.

خودداری می‌کنیم. نویسنده سپس در فصل چهارم، ذیل «متافیزیک و الاهیات» به بحث معروف هایدگر در باب متافیزیک و نسبت آن با الاهیات می‌پردازد. موضوع متافیزیک عمدتاً وجود است. هایدگر در درس گفتار «متافیزیک چیست؟» سخن خود را با نقل جمله‌ای از لایبنیتس به پایان برده بود، اینکه «چرا موجودات هستند، به جای اینکه عدم باشند؟» مک‌کواری می‌گوید که چون کتاب «متافیزیک چیست؟»

نیز با همین پرسش آغاز می‌شود، پس احتمالاً این اثر باید دنباله آن درس گفتار باشد. در این مباحث است که هایدگر به شرحی که گذشت، موضوع اهمیت پرسش درباره وجود را مطرح می‌کند و بر آن است که فلسفه غرب با جایگزین کردن بحث موجود به جای وجود، به کج‌راه افتاده است. هایدگر می‌گوید اساساً این سؤال که «چرا موجودات به جای آنکه نباشند، هستند؟» برای الاهیات مطرح نیست، زیرا الاهیات به‌سادگی پاسخ را در عمل آفرینشگری خدا می‌یابد. موجودات هستند، چون خدا آنها را آفریده است. به این ترتیب، الاهیات در این بحث جلوتر نمی‌رود.

در ادامه، در فصول پنجم و ششم، کتاب به سایر موضوعات فلسفه هایدگر، از جمله رویکرد او به تکنولوژی و شعر و هنر و زبان می‌پردازد. عنوان‌های این فصول به ترتیب عبارتند از: «شیئیت، تکنولوژی، هنر» و «تفکر، زبان، شعر». نکته جالبی که در این فصل عنوان می‌شود، ارتباط وجود با زبان است که هایدگر از زبان به «خانه وجود» تعبیر می‌کند. هایدگر در «نامه‌ای در باب اومانسیسم [انسان‌گرایی]» در تشریح ارتباطی که میان وجود و زبان انسان برقرار است، می‌گوید که تا انسان یا هستنده مورد خطاب قرار نگیرد، نمی‌تواند سخن گوید. ابتدا او باید «طرف خطاب وجود قرار گیرد.» به عبارتی، به‌سخن‌درآمدن، نتیجه خطاب‌شدن است؛ وجود، هستنده را به پرسش، و به سخن‌گفتن، برمی‌انگیزد. نویسنده این سطور، هنگامی که این عبارات را می‌خواند به یاد کتاب بسیار معروفی از یوجین پترسون افتاد که در بخشی از آن، نویسنده فقید کتاب در شرح دعا آورده بود دعا یا سخن‌گفتن با خدا، نتیجه سخن‌گفتن قبلی خدا با ماست. خطاب کردن خدا در دعا، نتیجه این است که فرد قبلاً در روح

یادداشت‌ها:

۱. اکثر مطالب داخل گیومه عموماً با دخل و تصرف در جمله‌بندی، از منبع زیر نقل و اقتباس شده است:
✍ جان مک‌کواری (۱۳۹۷). هایدگر و مسیحیت. ترجمه شهاب‌الدین عباسی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه. (چاپ اول).
۲. آثار متعددی از مارتین هایدگر و درباره مارتین هایدگر به فارسی ترجمه شده‌اند، از جمله ترجمه کامل مهم‌ترین اثر او، یعنی «هستی و زمان» که دو ترجمه معروف از آن عبارتند از ترجمه‌های آقایان سیاوش جمادی و دکتر عبدالکریم رشیدیان.
✍ مارتین هایدگر (۱۳۹۶). هستی و زمان. ترجمه سیاوش جمادی. تهران: نشر ققنوس. (چاپ هفتم).
✍ مارتین هایدگر (۱۳۸۹). هستی و زمان. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی. این کتاب به چاپ هفتم رسیده است.
۳. جان مک‌کواری کتاب ساده‌تر و خلاصه‌تری نیز در معرفی مارتین هایدگر نوشته است که مدخلی مناسب برای آشنایی با اندیشه‌های این فیلسوف نامی است. بخشی از مطالب داخل گیومه مربوط به معنای دازاین و حقیقت، برگرفته از همین منبع با مشخصات زیر است:
✍ جان مک‌کواری (۱۳۹۶). مارتین هایدگر. ترجمه محمدسعید حنائی کاشانی. تهران: نشر هرمس. (چاپ سوم).
۴. دو اثر تألیفی زیر از بابک احمدی نیز طیف گسترده‌ای از موضوعات مبهم فلسفه هایدگر را در بر می‌گیرند. کتاب با وجود فشردگی مطالب، خوش‌خوان و مطالعه آن لذت‌بخش است:
✍ بابک احمدی (۱۳۸۲). هایدگر و پرسش بنیادین. تهران: نشر مرکز. (چاپ دوم).
✍ بابک احمدی (۱۳۸۲). هایدگر و تاریخ هستی. تهران: نشر مرکز. (چاپ دوم).
۵. از آثار خود هایدگر در زمینه معنای متافیزیک دو کتاب زیر بسیار مهم‌اند که دومی همچنین شامل شرحی بر کتاب «درآمد به متافیزیک» است. در مورد واژه یونانی حقیقت و معادل آلمانی و فارسی آن، نگاهی به منبع نخست در زیر داشته‌ام.
✍ مارتین هایدگر (۱۳۹۱). متافیزیک چیست؟. ترجمه سیاوش جمادی. تهران: انتشارات ققنوس. (چاپ هفتم).
✍ مارتین هایدگر (۱۳۹۶). درآمد به متافیزیک: متن و شرح. ترجمه و تحقیق: دکتر انشاءالله رحمتی. تهران: سوفیا. (چاپ اول).



در ستایش دیوانگی

نقدی بر فیلم
دلم می خواهم (برقم)

کارگردان: بهمن فرمان آرا
بازیگران: رضا کیانیان، محمد رضا گلزار،
مهناز افشار، سعید افشاری، صابر ابر
سال ساخت: محصول ۱۳۹۲
نویسنده: امید سهرابی
تهیه کننده: علی تقی پور

کشیش روبرت آسریان

سر دبیر

ناصرالدین شاه علاقه خاصی به دلککانی داشت که بخشی جدایی ناپذیر از دربار او بودند. این دلککان لودگانی بذله گو بودند که گاه رفتارهای خلاف عرف و ادبشان به دیوانگی پهلوی می زد و در قالب لطیفه و کنایه و بذله گویی و نمایش، حقایقی را که کسی جرئت بیان شان را در حضور شاه نداشت، در حضور همه بیان می کردند و یا در قالب نمایش و شعرخوانی و هجو، به تمسخر اطرافیان شاه پرداخته و فساد درباریان را علنی می کردند. شاه نیز از نیش و کنایات آنها در امان نبود و حقایقی که کسی جرئت بازگو کردن شان را نداشت، این دلککان در قالب بذله و شوخی به شاه می فهماندند. شاه نیز اگرچه متوجه نیش و کنایات آنها می شد، آنها به گونه ای در قالب طنز و شوخی حقایق را به شاه می نمایاندند که همزمان شأن ملوکانه نیز خدشه دار نمی شد. زمانی نیز که اعتراضات درباریان و نزدیکان شاه، در واکنش به جسارت و گستاخی آنها، که گاه به مرزهای وقاحت نزدیک می شد به اوج می رسید، آنها خود را به دیوانگی می زدند و در قالب عقل باختگانی ترحم برانگیز ظاهر می شدند. ظاهر نیمه دیوانه آنها حاشیه ای امنی برایشان به وجود می آورد تا حقایق ناخوشایندی را که همه از آنها آگاه بودند، اما کسی جرئت بیان شان را نداشت، بدون واژه و بیم از مجازات به زبان آورند و شاه و درباریان را تا حدی متوجه وخامت اوضاع و شرایط نابه سامان کشور سازند. از میان این دلککان نام کریم شیرهای، حبیب دیوانه، حاجی کربلایی، اسماعیل بزاز و شیخ شیپور در تاریخ بر جای مانده است و از این میان از شوخی ها و بذله های کریم شیرهای تکه هایی در فرهنگ عامه و خاطره مردم کوچه و بازار راه یافته است.

البته دلککان تاریخچه ای طولانی در تاریخ ایران زمین داشته اند و روایاتی در مورد حضور آنها در دربار ساسانیان نیز وجود دارد. اما در دوره غزنویان اشارات متعددی به حضور آنها در دربار پادشاهان غزنوی هست، خصوصا دلکک مشهور سلطان محمود غزنوی که نامش «تلخک» بود بعدها شهرت بسیار یافت و برخی نام او را ریشه واژه دلکک در زبان فارسی می دانند.

عملکرد دلککان فقط به دربار محدود نمی شد و اشاراتی تاریخی از حضور دلککان در شهرها و معابر عمومی وجود دارد و شاردن در سفرنامه مشهور خود که در قرن هفدهم و در دوره حاکمیت صفویان نوشته است، به وجود جمع دلککان در شهر تبریز اشاره می کند که برای مردم نمایش اجرا می کردند. این دلککان گمنام نیز با توسل به طنز و شوخی و کنایه و لودگی، به زبان مردم محرومی تبدیل می شدند که ابزار دیگری برای بیان ظلم و ستم هایی که بر آنها می رفت، نداشتند. هرگاه نیز که حاکمان بیان حقایق را از سوی آنها بر نمی تابیدند، آنها در نقش نیمه دیوانگان مجنون بیشتر فرو می رفتند تا از گزند مجازات صاحب منصبان محفوظ بمانند.

شخصیت نیمه دیوانه دیگری در فرهنگ و ادبیات ایران و خاورمیانه که حقیقت گویی و زبان تند او در انتقاد از نظم موجود و پدیده های مذموم عصرش در قالب طنز و کنایه و هجو، او را به شخصیت محبوب و ماندگاری تبدیل کرده است، ملا نصرالدین است.

روایات متعدد در مورد بذله گویی های او قرن ها قدمت دارند و نیش و کنایه های او حتی شامل مذمت تیمور لنگ و اعمال وحشیانه او می شود.

یکی دیگر از این شخصیت های نیمه مجنون مشهور در تاریخ و ادبیات ایران و خاورمیانه، بهلول دیوانه یا بهلول داناست. او نیز فردی است که به دیوانگی شهره است، اما سخنانی به زبان می راند که فرزندان و عاقلان را جرئت بیان شان نیست و با زبان تیز آمیخته به طنزش قدرتمداران زورگو را زیر سؤال می برد و یا بسیاری از عادات و سنن و قالب های فرهنگی عصر خویش را به سخره می گیرد. روایات بسیاری در مورد کنایات او در مورد هارون الرشید و دستگاه حکومتی اش بر جای مانده است، اما نکته جالب این است که او واقعیتی را به هارون الرشید می گوید که اگر بر زبان فرد دیگری جاری می شد، قطعا جانش را از دست می داد. وجود دو لقب

متضاد بهلول دیوانه و



او همچنین به مفهوم نقاب و نقاب‌گذاشتن و نیز به ضرورت و منزلت و فضیلت نقاب‌ها اشارات بسیاری هست. در جمله‌ای که در سطور بالا از نیچه نقل شده، جنون نقابی است که دانشی مقدر را می‌پوشاند و نه تمهید، بل ضرورتی است ناگزیر که بدون آن نمی‌توان دانشی را که دیگران تاب تحمل‌اش را ندارند پنهان کرد. اما دیوانه و مجنون، فرزانه روشن‌بینی است که نقاب جنون می‌زند تا حقایقی را بازگوید که شنیدن آنها برای انسان‌ها دشوار است.



فیلم «دلم می‌خواد برقصم» آخرین ساخته کارگردان نام‌آشنای ایرانی بهمن فرمان‌آرا است که آثار موفقی چون «سازده احتجاج»، «سایه‌های بلند باد»، «بوی کافور، عطر یاس» و «خانه‌ای روی آب» را در کارنامه سینمایی‌اش دارد و کارگردانی صاحب سبک است که بسیاری او را سینماگر مؤلف می‌دانند. در این فیلم او به زندگی نویسنده‌ای که به سن گذاشته‌ای می‌پردازد که گویی چشمه‌ی خلاقیتش خشکیده و نمی‌تواند به آفرینش ادبی‌اش ادامه دهد. او هر روز که به منزل بر می‌گردد پیام‌گیر تلفن، خبر از مرگ دوستی می‌دهد و گویی اطرافیان و همسالانش یک به یک جهان را ترک می‌کنند و او تنها‌تر می‌شود. او همسرش را از دست داده و در طول فیلم متوجه می‌شویم پسری دارد که معتاد است و در آستانه جدایی از همسرش قرار دارد. واقعیت‌های جامعه اطراف، او را نیز دچار افسردگی کرده و او در تلاش برای بیرون آمدن از افسردگی است. در ابتدای فیلم اشخاصی را می‌بینیم که در مطب روانپزشک، درمانده و مستأصل مشکلاتشان را بیان می‌کنند و شاهد واکنش‌های خونسرد روانپزشکی هستیم که گویی با جملات کوتاه‌اش به آنها می‌خواهد بفهماند چاره‌ای نیست و با وضعیت دشوارشان باید بسازند. شخصیت اصلی فیلم که نویسنده‌ای به نام آقای بهرام فرزانه است (و نقش او را بازیگر توانای سینمای ایران رضا کیانیان بازی می‌کند) کلافه از ناتوانی در نوشتن، با

بهلول دانا برای او، خود بیانگر وجود دو حقیقت متعارض در مورد اوست. در اینجا سخن از دیوانه‌ای است که حقیقت را می‌گوید یا به عبارت دیگر، حقایق را از پس نقاب دیوانه‌ای شوریده‌حال می‌گوید؛ او به هیئت مجنون عقل‌باخته‌ای ظاهر می‌شود که مردم به‌جش نمی‌گیرند و گفتار پریشان و هذیان‌آلودش را تمسخر می‌کنند؛ لیکن فرزانتان و سخن‌سنجان، در این گفتار پریشان و هذیان‌آلود نکته‌ها می‌بینند.



«و گاه جنون خود نقابی است که دانشی مقدر و بیش از حد مسلم را می‌پوشاند.» نیچه، فراسوی نیک و بد

در تفکر نیچه دیوانه و دیوانگی مفهومی کلیدی و آشناست. در کتاب «دانش شاد» با تمثیل معروف دیوانه‌ای که فانوس به دست در روز روشن مرگ خدا را اعلام می‌دارد روبه‌رو هستیم. دیوانه‌ای که ابتدا با فریاد خود، اینکه «من خدا را می‌جویم»، و با فانوسی که در روز روشن به دست دارد تمسخر و استهزای حاضران را بر می‌انگیزد، اما زمانی که خبر مرگ خدا را اعلام می‌کند و دلالت‌های هولناک آن را اعلام می‌دارد، که حکایت از آغاز عصری نو دارد، شنوندگانش سکوت می‌کنند و با شگفتی او را می‌نگرند. او فریاد بر می‌آورد: «من زود آمده‌ام... زمان من هنوز فرا نرسیده است. این واقعه عظیم هنوز در راه است.» هولناکی خبری که اعلام می‌دارد و تازگی و فهم‌ناپذیری پیغامش که پیشاپیش از ظهور نیهیلیسم خبر می‌دهد، شنوندگانش را می‌ترساند و دیوانه در نظرشان به مقام فرزانه‌ای ژرف‌بین تبدیل می‌شود.

نیچه در کتاب «سپیده دم» می‌گوید که هر جا جنون هست ذره‌ای هم نبوغ و فرزانی و چیزی الهی هست و از افلاطون نقل قول می‌کند که بزرگ‌ترین نیکی‌ها در یونان به مدد جنون گسترش یافته است. در آثار





به یک معنا تمام داستان فیلم حول رقص آقای فرزانه می‌گردد. اما رقص او چه معنایی دارد؟ آیا او مجنونی عقل‌باخته است که از شدت استیصال و انباشته‌شدن بار مشکلات زندگی، به آستانه جنون رسیده است یا فرزانه‌ای وارسته است که رقص او چون شنماعی خودانگیخته، اشاره به افق‌های معنایی تازه دارد؟ به این پرسش از زوایای گوناگون می‌توان نگریست و پاسخ‌های گوناگون، هرچند فاقد قطعیت، به آن می‌توان داد. (مگر جز این است که اثر هنری اصیل، چندلایه و قابل تأویل از چشم‌اندازهای مختلف است و با توجه به افق فکری و شرایط تاریخی و فرهنگی مخاطب، سطوح معنایی گوناگونی در آن می‌تواند به‌ظهور رسد؟) به یک معنا، رقص آقای فرزانه رقص زندگی است. رقص بزرگداشت زندگی است، کشف شور و نشاط و وجدی است که در هر انسان زنده‌ای وجود دارد و فقط باید آوایی ریتمیک و مفرح، چون جرقه‌ای آن را شعله‌ور سازد. رقص او اعتراضی نیرومند و غیر قابل چشم‌پوشی نسبت به زوال و خمودگی و غم و اندوه و سکونی است که اطراف آقای فرزانه جریان دارد. فریاد اوست که می‌خواهد زنده بماند و زندگی کند و بنویسد و بیافریند و دعوت او از دیگران در جای جای فیلم که با او برقصند، دعوت به زندگی کردن شورمندانه و عاشقانه است.

در سکانس‌های بسیاری از فیلم اشارات متعددی به زنان باردار هست و دوربین فرمان آرا بر روی شکم‌های برآمده زنان باردار تاکید خاصی دارد. در بطن مرگ و نیستی و افسردگی و نیروهای ضد زندگی که در اطراف آقای فرزانه موج می‌زنند، زندگی کماکان جاری است و رقص آقای فرزانه و شکم برآمده زنان باردار یک حقیقت واحد را خاطرنشان می‌سازند. در صحنه دیگری از فیلم، آقای فرزانه با دیدن عروس باردارش به‌شدت هیجان‌زده می‌شود و با ترنم موسیقی طربناک تکرارنشونده در فیلم، به اطرافیانش می‌گوید آیا متوجه رقص جنین در شکم مادر نیستید؟

نوزادانی نیز که قدم به این جهان می‌گذارند نماد زندگی محسوب می‌شوند که اشتیاق رقصیدن در آنها از بدو تولد می‌شکفت. در سکانس

بی‌تفاوتی توام با استیصال، گذران عمر می‌کند تا اینکه در صحنه‌ای از فیلم، دختری دستفروش در خیابان، یک سی‌دی موسیقی به او می‌دهد. در صحنه‌ای دیگر او با اتومبیلش در خیابان تصادف می‌کند و ظاهراً دچار ضربه شدیدی می‌شود، اما وقتی به خود می‌آید متوجه می‌شود که نه به خودش و نه به اتومبیلش آسیب جدی وارد نشده است. اما پس از این تصادف، او در سرش آوای مفرح و طربناکی می‌شنود که قبلاً آن را در لوح فشرده دخترک دستفروش، شنیده بود. این موسیقی طربناک، مرتب در ذهن او تکرار می‌شود و حضور این موسیقی چنان برای او واقعی و ملموس است که فکر می‌کند دیگران نیز آن را می‌شنوند، اما ظاهراً چنین نیست. در واقع پس از صحنه تصادف آقای بهرام فرزانه، فیلم وارد فضایی سوررئال می‌شود که در آن فاصله دنیای واقعی با تصورات آقای فرزانه مخدوش است و بیننده فیلم نمی‌تواند تشخیص دهد که آیا صحنه‌هایی که می‌بیند برساخته‌های ذهنی و تصورات و توهمات آقای فرزانه است یا واقعیت‌های جهان خارج. نکته جالب در مورد این آوای موسیقی این است که آقای فرزانه پس از شنیدن این موسیقی طربناک و مفرح نمی‌تواند خود را کنترل کند و در موقعیت‌های مختلف شروع به رقصیدن می‌کند و این امر به تدریج باعث می‌شود دیگران به او به چشم دیوانه‌ای بنگرند که اگرچه بی‌آزار است، رفتار عجیبش قابل توضیح نیست. در ادامه داستان نگاه او به تدریج نسبت به زندگی تغییر می‌کند و او به‌شدت متعجب است که انسان‌ها چرا به‌شدت غمگین و افسرده‌اند و چرا شیوه‌ای از زندگی را در پیش گرفته‌اند که به بدبختی و مصیبت بیشتر می‌انجامد. در صحنه‌ای از فیلم که او بر پشت بام منزلش، فارغ از زمین و زمان، شورمندانه می‌رقصد و همه نگران افتادن او از لب بام هستند، پسر معتادش به او گوشزد می‌کند که دیوانه است و او به پسرش پاسخ می‌دهد من دیوانه‌ام یا شما؟ پاسخ او به یک معنا منطقی است. پسرش غرق اعتیاد است و می‌خواهد از همسرش جدا شود، اما متوجه وضعیت هولناکش نیست، در حالی که او آزارش به کسی نمی‌رسد و خوشحال و سرخوش می‌رقصد و از زندگی لذت می‌برد. در نهایت هم آقای فرزانه را با آمبولانس به آسایشگاه روانی می‌برند و او در آنجا بستری می‌شود.

پایانی فیلم، اطاق نوزادان را در بیمارستان می‌بینیم که نوزادان بسیاری در آن خوابیده‌اند. این نوزادان به آرامی، یک دست خود را بلند می‌کنند تا رقص زندگی را شروع کنند. اما این نماد زندگی و نیز نماد معصومیت و لطافت در فیلم، به‌عنوان ابزاری برای ایجاد حاشیه امن برای زنی تبدیل می‌شود که در حال تن‌فروشی است. در صحنه‌ای دیگر از فیلم با زن تن‌فروشی روبه‌رو می‌شویم که در خیابان به دنبال مشتری می‌گردد و ظاهراً نوزادی قنداقی را در بغل دارد که برای او حاشیه امنی به‌وجود می‌آورد تا به فعالیت مجرمانه‌اش بپردازد. اما بعد متوجه می‌شویم نوزادی در کار نیست و نوزادی در قنداق نیست. این زن قاعدتاً باید حامل زندگی باشد که قنداق نوزاد نمادی از آن است، اما در واقع تظاهر به حمل نوزاد، فریبی مزورانه برای انجام عملی غیر اخلاقی است.

لااقل در دو فیلم بهمن فرمان آرا یعنی فیلم‌های «خانه‌ای روی آب» و «بوی کافور، عطر یاس» موضوع مرگ و مرگ‌اندیشی و گریزناپذیر بودن آن، درون‌مایه و موضوع اصلی است و دغدغه اصلی این فیلمساز محسوب می‌شود، اما در آخرین اثر او، این زندگی است که به درون‌مایه اصلی و دغدغه محوری فیلمساز تبدیل می‌شود و فرمان آرا رقص را به نمادی برای تجسم و تجلی زندگی در محیطی که در حال از یاد بردن آن است، تبدیل می‌کند. اما شور رقص و خودانگیختگی‌اش در آقای فرزانه، برای جامعه اسیر حرمان و یاس و خمودگی که گویی گرد مرگ را بر آن پاشیده‌اند، چنان عجیب است که همه به او چون دیوانه می‌نگرند. اما مشکل اصلی رقصیدن آقای فرزانه، نه در رقصیدنش، بلکه در کنترل‌ناپذیری و خودانگیختگی آن و اصرار او به اینکه دیگران نیز در این رقص به او ملحق شوند، نهفته است. در صحنه‌ای از فیلم که اشخاص بسیاری ظاهراً ترنم این موسیقی طربانگیز را که آقای فرزانه می‌شنود، می‌شنوند و همه با هم در رقصی گروهی می‌رقصند، شکوه این رقص زندگی صد چندان می‌شود و آقای فرزانه با دیدن شریک‌شدن دیگران در این رقص پرشور، سر از پا نمی‌شناسد (که البته کمی بعد متوجه می‌شویم این رقص جمعی صرفاً در تخیل آقای فرزانه رخ داده است).

در نهایت شاهد این هستیم که اطرافیان آقای فرزانه به او چون دیوانه‌ای بی‌آزار می‌نگرند، اما آقای فرزانه به درکی در مورد خود و معنای زندگی دست یافته است که برای دیگران غیر قابل درک است و او پس از پشت سر گذاشتن همه این تجارب است که چشمه خلاقیت ادبی‌اش می‌شکفت و به‌سرعت شروع به نوشتن می‌کند. نام او نیز «فرزانه» است و او فرزانه‌ای است که موسیقی زندگی و حیات را می‌شنود و در انطباق با ضرابهنگ پرشور آن می‌رقصد. در واقع با شنیدن موسیقی حیات و زندگی او نمی‌تواند که نرقصد و همین موضوع مشکل اصلی او با محیط اطرافش است. او فرزانه‌ای است که قادر به شنیدن موسیقی کیهانی حیات است. اما این فرزانه در چشم دیگران دیوانه می‌نماید. (حتی اسم کوچک او، یعنی بهرام نیز، ما را به یاد بهرام گور می‌اندازد که کسی است که در ادبیات فارسی «اگرچه همه عمر گور می‌گرفت»، سرانجام، گور یا مرگ سراغ او نیز آمد و او را نیز از مرگ گریز و گزیری نبود. اما آقای بهرام فرزانه موسیقی حیات و زندگی را می‌شنود و با آن می‌رقصد پس از گور هراسی ندارد.) فرض دیگری که با دیدن رفتارهای آقای فرزانه در ذهنمان شکل می‌گیرد این است که نکند او خود را به دیوانگی زده است تا اعتراض خود را بدین شکل به گوش جامعه‌ای برساند که در حال از دست دادن شور زندگی و در حال خودکشی تدریجی است؟ آقای فرزانه جزو کدام گروه از فرزنانگان است؟ فرزنانگانی که به چنان اوجی رسیده‌اند و چنان از باده شراب حقیقت مست‌اند که رفتارشان برای اطرافیان چون دیوانگان است یا فرزنانگانی که برای گفتن آنچه در دل دارند دیوانگی پیشه می‌کنند و نقاب دیوانگی بر خود می‌زنند؟

گویی این ابیات مولانا شرح احوال آقای بهرام فرزانه هستند:

هرگز کسی نرقصد، تا لطف تو نبیند
کاندر شکم زلطف، رقص است کودکان را
اندر شکم چه باید، و ندر عدم چه باشد
کاندر لحد زنورت، رقص است استخوان را
بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را



WATCH AND PRAY

(Matthew 26.36-46)

Afshin Latifzadeh

Author

Most of the time we hear that it is very important for Christians to pray. To pray incessantly in all circumstances and nobody can deny that. But recently I realized that there is another crucial element that is related to the reality of prayer and it is the significance of being watchful. It seems that we are called to be watchfully prayerful, since being watchful will enrich the way we pray.

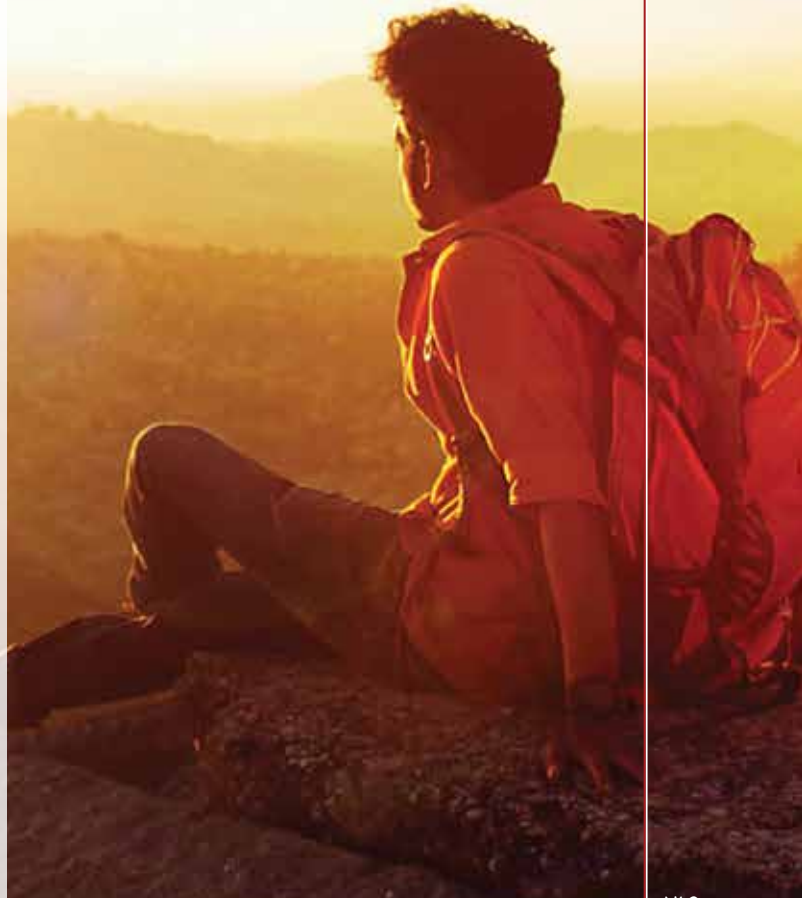
When we read this text we see clearly that what the disciples were lacking was their watchfulness. We see repeatedly a pattern of presence and non-presence. Jesus is there with them needing their support and they are not there to offer him anything. They kept on falling into sleep. They were not able to watch. However, what does it mean to watch or be watchful? What is the importance of it?

In the Old Testament the prophets of Israel are also called 'watchmen'. They were able to see and discern the will of God. Prophets could see when 'seeing' was very difficult. When people were in the dark and could not understand what was going on. When the crises had closed all the venues of God's involvement and presence in the eyes of the people, this is the time that prophets were wakefully praying and seeing what God was doing. In a sense prophets were not giving up when all the others did. They could see the crisis and also God's guidance in it. For the prophets the surrounded darkness was not the sole reality and the dominant factor of everything. For a watchman the reality of darkness is not denied, but can not be accepted as the only reality. The very reason that he is watching and not sleeping means that there is another dimension to the existing reality and it is God's reality and His will.

The New Testament is also very attentive to the importance of being watchful. Paul in Romans 13.12 says that 'the night is going to end and the day is at hand' and he continues 'then let us live wakefully'. Also in 1 Thessalonians 5.6 he stresses the same fact again.

Watching is the opposite of sleeping. It is the opposite of not moving (Matthew 26.46). It is the opposite of being alone because when we are awake we see others. Watching is the only way that we can ask like Jesus our questions and receive answers. To be watchful is to be faithful to our call. Jesus asked from his disciples, 'could you not watch with me?' (Matthew 26.40)

Dear brothers and sisters let us watchfully pray even when are going through our Gethsemane. Let us be watchful with and for each other. May our prayers be revived through our watchfulness.



آیا به دنبال معانی مناسب برای
یادگیری الهیات مسیحی می باشید؟

برای شما
پیشنهاد ما

دانشکده الهیات پارس

برای سال جدید تحصیلی

دانشجو می پذیرد

شما می توانید برای کسب اطلاعات بیشتر
و ثبت نام در ترم جدید با ما تماس بگیرید

info@parstheology.com

www.parstheology.com

+44 1895 540973

آوای خداوند نیرومند است؛ آوای خداوند پرشکوه است.
آوای خداوند درختانِ سدر را می‌سکند؛ خداوند سدرهای لبنان را در هم می‌سکند.
او لبنان را، همچون گوساله‌ای برمی‌جهاند، و سیرون را چون گاو می‌جوان.
آوای خداوند تیرهای آتشین آذرخش می‌فرستد. آوای خداوند بیابان را می‌لرزاند؛
خداوند بیابانِ قادش را می‌لرزاند.
آوای خداوند سروها را می‌لرزاند و جنگل را بی‌برک می‌گرداند.
در معبد او، همگان ندا می‌کنند: «جلال!»

مزمور ۲۹: ۴-۹

